



بررسی دارو توسط فرهنگستان علوم پزشکی در مصاحبه با آقای دکتر غلامرضا سیف‌اله

مقدمه

فرهنگستان علوم پزشکی پیرامون مستندسازی نظام دارویی کشور و واردات دارو از سال ۱۳۵۵ تا ۱۳۹۰، دو طرح تحقیقی را مورد بررسی قرار خواهد داد. در این رابطه با تعدادی از دست‌اندرکاران و کارشناسان این حوزه مصاحبه‌هایی را انجام داده‌اند که قرار است بعداً به صورت کتابی از طرف فرهنگستان علوم پزشکی منتشر شود. آقای دکتر غلامرضا سیف‌اله از سابقون داروسازی کشور هستند. ایشان نیز از جمله کسانی هستند که نظرات خود را در این زمینه بیان کرده‌اند. در این قسمت مصاحبه نسبتاً مطول آقای دکتر سیف‌اله را با هم مرور می‌کنیم.

بسم... الرحمن الرحیم و به نستعین. خوشبختم که به هر حال یادی از این حقیر کردید که باعث دلگرمی کسانی است که سال‌ها در مسایل داروسازی در حیطه پزشکی و داروسازی کشور فعالیت داشته‌اند حالا هرچند ناچیز و به حکم آن که قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود واقعاً ما باید که به این فعالیت‌های ولو هرقدر ناچیز و خرد و پیش پا افتاده توجه بکنیم و این‌ها را جمع بکنیم

← آقای دکتر، دو پروژه از طرف فرهنگستان علوم پزشکی در دست تحقیق و بررسی است، یکی موضوع واردات دارو از قبل از انقلاب تا سال ۱۳۹۰ است و دیگری مستندسازی نظام دارویی ایران است که برمی‌گردد به قانون سال ۱۳۳۴ تا به امروز. نتیجتاً در ارتباط با هر دو موضوع ما مزاحم شما شدیم. قبل از ورود به بحث خواهش می‌کنیم خودتان را معرفی بفرمایید.

و از این‌ها واقعاً نتیجه بگیریم. نادیده گرفتن این فعالیت‌ها و سوابق افراد به هر حال نادیده گرفتن عامل مؤثر در پیشرفت است. در پیشرفت هیچ امری را ما نباید نادیده بگیریم و از آن بگذریم. به هر حال خوشحالم که باز بعد از سال‌ها بعضی از دوستان و همکاران در صدد این هستند که این‌ها را جمع‌آوری بکنند و به یک جایی برسانند چون این‌ها خودش مقدمه پیشرفت آتی خواهد بود.

من هم به سهم خودم کاری که کردم البته بستگی به زمان داشته و این که ما در موقعیت داروسازی و پزشکی کشورمان در آن سال‌ها که ما تحصیل کردیم و بعد از آن به کار گرفته شدیم، چه کردیم و کجاها بودیم و تا چه پله‌هایی بالا آمدیم و آن را به دست دیگران سپردیم.

اسمم غلامرضا، شهرتم سیفاله است و متولد سال ۱۳۰۹ در تهران هستم. در کنکور سال ۱۳۳۲ دانشگاه تهران شرکت کردم. در آن سال‌ها دانشگاه تهران یکپارچه بود منتها کنکور پزشکی‌اش جدا بود یعنی پزشکی و داروسازی در دانشگاه کنکور جداگانه‌ای داشتند. یادم می‌آید که در مهر سال ۱۳۳۲ چون من از سال پنجم دبیرستان، رفته بودم دبیرستان نظام در نتیجه تقریباً نظامی بودم بنابراین، تنها یک پوئن داشتم و آن این که برای یک بار شرکت کنم در کنکور. اگر قبول می‌شدم، فیها و اگر نمی‌شدم هم که می‌رفتم در سایر رشته‌های نظامی‌گری که دیگران بودند و افسر آن‌چنانی می‌شدم. من قبول شدم. کنکور ۲۴۰۰ نفر شرکت‌کننده داشت و ۳۸۰ نفر می‌خواستند برای سه تا دانشکده (دانشکده پزشکی، داروسازی، دندان‌پزشکی). آن موقع تقریباً داروسازی جلوتر

از دندان‌پزشکی بود و مخیر بودم یا داروسازی را انتخاب کنم یا دندان‌پزشکی را که آن موقع داروسازی را انتخاب کردم. از سال ۱۳۳۲ بود که در دانشکده داروسازی دانشگاه تهران مشغول شدم. خوب ما در عین حال نظامی هم بودیم و لباس سربازی تنمان بود. رئیس دانشکده دکتر مهدی نامدار بود، دیگران بودند، دکتر مقدم بود، دکتر اعلم بود و دکتر گاکیک که شیمی تجزیه تدریس می‌کرد. به هر حال بودند اساتیدی در همین محل دانشکده فعلی داروسازی. منتها سال اول یک دوره استاژ داشت که این استاژ را می‌رفتند در داروخانه‌های سطح شهر به مدت یک سال صبح‌ها یک شیفت استاژ می‌دادند، یعنی آشنا می‌شدند با محیط داروخانه و داروسازی. من چون نظامی بودم به همراه سه چهار نفر نظامی دیگر که در دانشکده داروسازی بودیم در آن سال به ما که رسید استثنائاً گفتند شما (سال‌های قبل اینطور نبود، دانشجویها به داروخانه‌های سطح شهر می‌رفتند که تقریباً موجه بودند و برای پذیرش دانشجوی در نظر گرفته شده بودند و یک تابلوهایی داشتند که نوشته بود داروخانه استاد راهنما) چون نظامی هستید باید بروید در داروخانه‌های نظامی و آن‌جا استاژ بدهید که برای ما جای تعجب داشت چون فقط یک داروخانه سپه را داشتیم که در همین میدان امام خمینی فعلی و سپه سابق کنار شعبه اصلی بانک سپه بود. داروخانه مهمی بود مراجعه‌کنندگان زیادی داشت، موقعیت بالایی داشت آن زمان، چون کار دربار را می‌کرد و یک مقدار زیادی دارو وارد می‌کرد و واردکننده دارو بود و شنیدم که حتی قبل از بنگاه دارویی کشور که در اختیار وزارت بهداشت بود، این

شیخ الاسلام زاده بود. شما در آن دوران در جامعه داروسازان تشریف داشتید، نظر جامعه داروسازان و عکس العمل این جامعه یا پیشنهادهاتی که داشت و مسایل مهم دیگری که در آن زمان داشت چه بود؟

من تا سال ۴۰ در تهران نبودم، در شهرستان و مسؤول داروخانه بیمارستان یکصد تخت خوابی در ارومیه بودم و قبل از آن هم یک سال، یک سال و نیم در بنگاه دارویی سپه یا موسسه دارویی سپه که الان آماده گاه ۵۰۱ بهداری ارتش است، بعد از این که تقریباً تحصیلاتم داشت تمام می شد شش ماهی هم در بخش داروسازی آن جا کار کردم. بخش داروسازی آن جا کاملاً فعال بود و ارتش خودش یک فارماکوپه ای داشت هم چنان که دانشکده داروسازی برای بیمارستان های دانشکده پزشکی یک فارماکوپه دارویی محدود و مشخصی داشت که شامل داروهایی مثل شربت اِر ۱ و اِر ۲ و غیره و شربت سینه یا انواع قرص ها بود که می ساختند و به بیمارستان های دانشکده پزشکی ارسال می کردند. در ارتش هم همین طور بود، آماده گاه ۵۰۱ بهداری، یک قسمتش آزمایشگاه ساختاری داروسازی بود که آن جا یک فارماکوپه ای را تهیه و تدوین کرده بودند. ساده بود و تقریباً همان فارماکوپه دانشکده داروسازی دانشگاه تهران بود و همان داروهایی را که آن جا ساخته می شد، می ساختند و من هم شش، هفت ماه آن جا کار کردم و یک مقداری فعالیتی داشتیم که ساخت تتورها مثل بنزوتن اکالیپتوس و والرین و شربت ها مثل شربت هموگلوبین و غیره بود. خوب البته باید اذعان کنیم که مواد اولیه همه این ها را از خارج وارد می کردیم، از

داروخانه سپه واردکننده دارو در زمان پهلوی اول بود که بیشتر با آلمان طرف بودند چون در زمان قبل از جنگ جهانی دوم با آلمان روابط حسنه ای داشتند، بنابراین، بیشتر داروها را از آلمان به خصوص شرکت های بایر و هوخست وارد می کرد که جزء چند تا شرکت معتبر داروسازی آلمان بودند و حتی دکوراسیون این داروخانه سپه را که خیلی جالب است و الان هم در میدان حر داروخانه ۲۹ فروردین فعلی هست که مجسمه هایی از اوپسن و بعضی از مشاهیر داروسازی قدیم در آن استقرار داشتند و الان هم حفظ شده اند و من که سال ها رئیس آن جا بودم، این ها را نگه داشتیم و حتی ویتترین های این ها را که گویا سفارش داده بودند و در آلمان ساخته شد و آوردند در محل این داروخانه گذاشتند و داروخانه سپه را به یک موزه کوچک تبدیل کرده است. این داروخانه سپه حتی تا پایان جنگ جهانی دوم هم داروهای مورد نیاز را وارد و در سطح کشور توزیع می کرد تا این که بعدها وزارت بهداری مستقل شد و بنگاه دارویی را در خیابان قزوین تأسیس کردند و از کسانی که آن جا بودند مرحوم دکتر انگجی بود و بعدها این روند از طریق این بنگاه ادامه پیدا کرد. ← شما قبل از انقلاب مدتی در جامعه داروسازان تشریف داشتید. دو موضوع بود که در آن دوره ذهن مدیران جامعه داروسازان و داروسازان کشور را مشغول کرده بود. یکی دستور العمل یا مصوبه آقای دکتر شاه قلی در ارتباط با فاصله داروخانه ها از یکدیگر بود و دیگری هم مصوبه ای بود که مالک و مسؤول فنی را تفکیک می کرد. یک بحث دیگر جامعه داروسازان هم موضوع گروه بندی A, B, C, D داروها در زمان دکتر

کارخانجات بلژیک می‌آمد. مثلاً گیاهان استابیلیزه مثل برگ‌های اکالیپتوس و از این قبیل چیزها بود. ← آقای دکتر، حضور ذهن دارید که چه سالی بود؟ سال ۱۳۳۷ بود که تقریباً نزدیک فارغ‌التحصیلی‌ام بود. من سال تحصیلی ۳۸-۳۷ فارغ‌التحصیل شدم. ← آیا به خاطرتان هست که تعداد اقلام این فارماکوپه یا فهرست محدود چند تا بود؟

زیر ۲۰۰ تا بود. حدود ۱۸۰ یا ۱۷۰ تا بود. البته فهرست ارتش یک مقداری کمتر بود.

← آیا این فهرست داروهای مورد مصرف بود یا فهرست فرآورده‌ها و ترکیبی‌هایی که ساخته می‌شد؟

نه، فرآورده‌هایی که ساخته می‌شد بود و آن‌هایی که ما در سهمیه می‌دادیم حتی وارد کرده بودیم یا ساخته بودیم، آن‌ها را می‌دادیم. مثلاً قرص ویتامین ب ۱ که آن موقع ۳۰۰ نبود ۱۰۰ بود مثلاً، یا قرص‌هایی بود که آهن داشت.

← یعنی اسپسیالیته‌ها هم در این‌ها بود؟

همه این‌ها بود، در واقع چیزی بود که جوابگوی نیاز دارویی داروخانه‌ها بود. ما خودمان این‌ها را در آن‌جا می‌ساختیم مثل بعضی از این شربت‌ها. ما شربت از قبل ساخته شده به آن‌ها نمی‌دادیم، می‌ساختیم در اختیار آن‌ها می‌گذاشتیم. مثل شربت هموگلوبین، شربت یدوتانیک یا شربت سینه.

← آیا این‌ها را در همان آمبالاژهای مصرف‌کننده می‌دادید یا در بالک یا مثلاً شیشه‌های بزرگ‌تر؟

ما این‌ها را در گالن‌هایی متناسب با سهمیه دوره‌ای‌شان می‌دادیم مثلاً شربت سینه سهمیه یک ساله یک بیمارستان را در سه برهه ۴ ماهه می‌دادیم. سهمیه این‌ها را برحسب تعداد پرسنلی که

از نظر تشکیلات نظامی آن‌جا شاغل بودند محاسبه می‌کردیم. مثلاً لشکر ۶۴ ارومیه در حدود ۳۰۰۰ یا ۴۰۰۰ نفر پرسنل خود لشکر بودند، خانواده این‌ها هم جزو این‌ها بودند چون خانواده این‌ها هم آن زمان (سال‌های ۳۷ و ۳۸) هیچ تأمینی از بیرون نداشتند و هیچ امتیازی نداشتند، دفترچه‌ای هم برای امور درمانی‌شان دست آن‌ها نبود، فقط باید همان واحدی که پرسنل را پوشش می‌داد، خانواده این‌ها را هم پوشش می‌داد. در هر صورت داروهای این‌ها را که می‌گرفتیم، مواردی‌اش مربوط به ساخت خود مؤسسه دارویی سپه یا آماده‌گاه ۵۰۱ بهداری ارتش بود که الان هم یک بخش داروسازی دارد ولی گمان نمی‌کنم در حال حاضر دیگر فعالیتی داشته باشد. این‌ها را به صورت سهمیه به ازای هر نفر برای ما در نظر می‌گرفتند. همان فارماکوپه هم یک ضریب عددی داشت که برای تعیین سهمیه در نظر گرفته می‌شد. آن‌هایی را هم که نداشتند تیک می‌زدند که بعد از این که می‌رسید به دست ما برسانند که اغلب خیلی ناچیز بود. من به‌خاطر دارم که در همان داروخانه لشکر ۶۴ ارومیه من خودم خیلی چیزها را می‌ساختم. چون آن‌جا بیماری سل زیاد بود و بخش عفونی و داخلی‌اش و هم‌چنین بخش واگیر آن‌جا مشتری زیاد داشت. مثلاً برای مصرف ۴ ماهه ما ۲ کیلو شربت هموگلوبین می‌آوردند، همکاران می‌گفتند این را که در یک هفته مصرف می‌کنیم، ۵۰ گرم در نظر بگیرید بدهیم به بخش. به آنان می‌گفتم که باشد من برایتان تهیه می‌کنم، می‌دیدم این‌جا هموگلوبین داریم، اسانس و سایر مواد لازم را داریم، بنابراین، خودمان شربت ساده را تهیه می‌کردیم. به‌خاطر این

خوب نمی‌شود، چه کارش کنیم؟ تهران هم که نمی‌توانست، گفت کاری ندارد که آب مقطر را می‌گیری کلوروسدیم به آن می‌زنی می‌شود سرم فیزیولوژی، گفتم نه این طور نمی‌شود. گفت حالا درست کن، گفتم نمی‌شودها. یک مقدار آب مقطر را گرفتیم روی آن کار کردیم یک بار دو بار، چون من می‌دانستم نمی‌شود بعد با نمک‌های خارجی که داشتیم ۹ در هزار کردیم و درست کردیم و دادم به او، گفتم بیا ولی نمی‌شودها. رفت زد به بیمار دید بیمار تب کرد و ناراحت است. گفتم من که گفتم نمی‌شود، ذراتی در این هست که زیر ۲۰۰۰ ام‌پارتیکل هست که نمی‌شود، این باید مراحل را طی کند تا مواد پیروژن آن را بگیرد ولی این‌ها پیروژن‌دار است، گفتم شما روی آمپول‌های آب مقطر را بخوان نوشته آپیروژن یعنی ذرات پیروژن آن‌ها در حدی نیست که موجب ناراحتی بیمار شود. یک بار هم سپهید دکتر ایادی در کمیسیون دارو، چون یک تبصره گرفته بود از پهلوی دوم که داروهای ارتش را در صورتی که در مملکت نباشد، ارتش مستقیماً از خارج وارد کند که ما این کار را می‌کردیم. البته اینی که می‌گویم مال سال‌های ۵۰ و ۵۱ است (این مورد به خصوص). گفت آقا ما این همه درخت اکالیپتوس داریم در ورامین و اینور و آنور، بیست متر می‌رود بالا، خوب این همه برگ این درختان را بردارند تنتور درست کنند تا این همه تنتور خارجی وارد نکنیم. گفتم حضرت اجل این نمی‌شود، گفت چی چی نمی‌شود؟ بعد یکی از این داروسازان از هم دوره‌هایمان را که مسؤول آن قسمت داروسازی بود خواستند (آن زمان هم بسیاری از افراد وقتی اسم ایادی می‌آمد سر و دست

که ما آن‌جا بودجه‌ای نداشتیم که از بیرون شکر و غیره بخریم. پزشکان می‌گفتند که ما مثلاً برای فلان شربت که می‌خورند می‌نویسیم مثلاً ۳۰ گرم شکر، مثلاً در بخش داخلی می‌دید ۱۵ تا ۳۰ گرم نوشتند و مثلاً جمعاً شده ۳ کیلو و نیم، بخش واگیر مثلاً نوشته فلان قدر و می‌دید در روز ۵ کیلو، ۶ کیلو شکر می‌نوشتند. این‌ها را می‌گرفتیم و شربت ساده تهیه می‌کردیم و آب مقطر را هم خودمان با همان دستگاه قرع و انبیق که بود تهیه می‌کردیم و منتظر نمی‌شدیم تا آب مقطر از تهران برسد. چون هزینه‌های ایاب و ذهاب و مشکلات آوردن آن و ظرف و امبالاژ و بسته‌بندی‌اش چیزهایی نبود که ما انتظار آن‌چنانی داشته باشیم. در نتیجه، من برایشان شربت درست می‌کردم مثلاً شربت یدورودفر برای بیماران مبتلا به کمبود آهن و کم‌خونی ساختم. یادم است که یک رئیسی داشتیم سپهید دکتر اصلانی که تخصص داخلی‌اش را در فرانسه گذرانده بود و به هر حال رئیس آن‌جا بود. من ستوان بودم و تازه از دانشکده آمده بودم بیرون، من را خواست و گفت این‌ها که شربت ضد کم‌خونی می‌خواهند، چه کار کنیم؟ گفتم باشه من می‌سازم. گفت می‌سازی؟ نکند مردم را بکشی؟ گفتم من هم از همان جایی فارغ‌التحصیل شدم که شما فارغ‌التحصیل شدی، اگر اشکال و ایرادی باشد در کل هست. برای اولین بار من شربت یدورودفر ساختم، خیلی جالب بود. خیلی خوش رنگ بود و رنگ سبز زیتونی جالبی داشت. در هر صورت به این نحو امور را می‌گذراندیم. بعضی وقت‌ها یادم است که یک جراحی بود در بخش جراحی می‌گفت آقای دکتر ما سرم فیزیولوژی می‌خواهیم، گفتم

می شکستند که بروند زیر پرش و اگر او حتی یک پدر سوخته هم که به آن‌ها بگوید برایشان یادبود خانوادگی می شود، آن موقع عجیب این‌ها باب بود) و به او گفتند که این کار بکنند. در حالی که من گفتم این نمی شود. ایادی هم به من خیلی اعتماد داشت و مثل پیغمبر من را قبول داشت (پیغمبری را قبول نداشت ولی من را قبول داشت. این‌ها که می گویم چیزی نیست که از خودم تعریف کنم، این‌ها واقعیت‌هایی است. من اگر بتوانم از ایادی مثلاً یک کتاب شاهنامه می توانم بنویسم) به هر حال این رفیق ما هم نمی دانم چه شد که این را قبول کرد و گفت باشد. رفت و یک هفته زحمت کشید و هفته بعد که آمد تا نمونه ساخته شده اش را به جلسه ارایه کند و بگوید که این تنتور اکالیپتوس را من ساختم، متأسفانه یک چیزی مثل حنای خیسانده (یک لوسیون حنا) را گذاشت آن‌جا و سرش را انداخت پایین. گفتم من که عرض کردم نمی شود. حالا چه بود؟ آن زمان که من این را خوب به یاد داشتم که ما این گیاهان دارویی را از بلژیک وارد می کردیم، کارخانجات معتبری بود و این‌ها استابیلیزه بود. یعنی این برگ‌ها، برگ‌های استابیلیزه بود وقتی که الکل روی این‌ها قرار می گرفت، کلروفیل آزاد نمی کرد در نتیجه آن رنگ را می داد و مواد اولیه‌ای که ما می خواستیم در این پرنسپاکتیو تنتور نمی شد این‌ها را داشت اما دیگر کلروفیل داخل این، چون کلروفیل را با فیلتر و صافی و غیره نمی شد جدا بکنی، صد بار تلاش کرده بود اما دیده بود نمی شود. به هر حال از این موارد داشتیم. مورد آمپول آب مقطری که گفتم هم از این گونه موارد بود. گفتم آب مقطر را این‌جا

نمی شود بسازیم. هر کاری بود من می کردم. حتی در بخش آزمایشگاه معمولی خون گیری می کردم. آن‌جا مثلاً گروه بندی خونی سیستم ABO تمام لشکر را گرفتم، خون‌ها را مثلاً می نوشتیم در دفترچه. مواردی بود تک و توک که خون می گرفتم که بیمارستان شیروخورشید شهر هم آن‌جا دعوت کرده بود که بروم در حالی که من هیچ دوره‌ای هم ندیده بودم و فقط یک کمی خوانده بودم و بالاخره گفتند این کار را بکن ما هم کردیم. آن‌جا هر کار که می توانستم از نظر داروسازی و تهیه داروها و غیره برای این‌ها انجام می دادم. بعد یک سری هم مواردی بود که همان مرکز به صورت قرص می آمد مثل سولفامید بود آن موقع هنوز پنی سیلین فیلدش زیاد نبود و سولفامیدها آن موقع داشتند آخرین روزهای عمرشان را طی می کردند و تا آن موقع که بودند خوب مؤثر هم بودند و کارآیی داشتند. به هر حال مواد این‌چینی که می آمد ما آن‌ها را برحسب مورد به بخش‌ها می دادیم. آن‌هایی را که به صورت تقریباً پیچیدنی بودند مثل بسته‌های آسپرین بود. آسپرین، کافئین، فناستین که ۳۰ سانت، ۱۰ سانت، ۵ سانتی گرم برای یک بسته این‌ها را تهیه می کردیم. خوب این‌ها به وفور بود و ما هم تهیه می کردیم برای ۱۰۰۰ تا بسته مثلاً و روی یک میز تمام کاغذها را اندازه گیری می کردیم و تا می کردیم ردیف می گذاشتیم و سرباز دقیق می دانست که مثلاً پودرها را بریزد در این‌ها و ۱۰۰۰ بسته آسپرین برای مصرف دو یا سه روز آن‌جا. بسته ترین بود، بسته دیگری بود، بسته‌های درشتش که مثل بسته‌هایی بود که مثل سولفات‌ها و این‌ها. به هر حال ما آن‌جا این کارهای بسته بندی

← آقای دکتر، ما قبل از این که از آن دو تا سؤال آقای دکتر رد بشویم، چون بعدش ما روی این بحث نحوه تأمین دارو در سیستم ارتش خیلی سؤال داریم و می‌خواهیم به بحث ساختاری آن بپردازیم، می‌خواستم در مورد آن دو موضوعی که زمان آقای دکتر شاه‌قلی مطرح شد و شما فرمودید که آن زمان در جامعه تشریف نداشتید بفرمایید. آیا به خاطرتان می‌آید که اقدامی صورت گرفته باشد؟

من سال ۴۰، ۴۱ آمدم به تهران. وقتی آمدم به تهران خواستم که به هر حال خودم هم یک مقداری منتفع بشوم از داروسازی و یک مقدار پول در بیاورم چون زندگی‌مان مشکل بود، می‌خواستم مسؤول فنی یک داروخانه‌ای بشوم و پولی دریافت بکنم. من یادم است آقای آمد و ما را معرفی کردند و آمد پیش ما و گفت که شما بیا مدیر داروخانه ما بشو. گفتم من صبح تا ۱:۳۰ بعدازظهر در اختیار ارتشم، نه توقع دارم که پول تمام وقت بگیرم و نه انتظار دارم آن کسی که با من است خلاف این رفتار بکند و بخواهد کلک بزند یا مدیر صبح بگیرد ولی مغازه را باز کند به‌عنوان این که من مسؤولش هستم. یک سال این‌طوری بودم دیدم نه نمی‌شود. افرادی هستند که فقط پول را می‌شناسند. به‌خصوص در ناصرخسرو این فرد کار می‌کرد و کاملاً وارد بود به این خریدن اشناتیون‌ها و می‌رفت در مطب‌ها اشناتیون‌ها را جمع می‌کرد و با یک قیمت ناچیزی از دکترها می‌گرفت و می‌آورد و این‌ها را به‌عنوان داروی اصلی با بسته‌بندی مثلاً ویتامین ث ۴ تایی سیبونی یا مورد مشابه دیگر ردیف می‌کرد و آن‌جور حساب می‌کرد مثلاً ۱۰۰ تایی‌اش

را انجام می‌دادیم. یک مقداری هم داروهایی بود که این‌ها را بیشتر مواظب بودیم مثل آمپول مرفین که با دقت بیشتر مصرف می‌شد. به هر حال ما نیاز آن‌جا را رفع می‌کردیم منتها آن انبار دارویی آن‌جا که نیاز کل استان را از طریق مرکز استان تأمین و توزیع می‌کرد بسته به این که خودشان چقدر می‌توانستند ابتکار عمل به خرج بدهند امورشان را اداره می‌کردند و گرنه باید با همان یک کیلو شربت هم‌گلوبین ۴ ماه خودشان را نگه می‌داشتند. ولی البته آن‌ها یک مفر داشتند. به محض این که یک مساله یا کمبودی پیش می‌آمد بیمار را اصلاً از آن‌جا اعزام می‌کردند به مرکز استان که آن‌جا بیمارستان ما بود و بیمارستان ما هم آن کارهایی که می‌توانست می‌کرد و اگر قضایا خیلی بغرنج‌تر بود، می‌شد اعزام کنند به تهران و مراکز درمانی. ۴ سالی من در آن‌جا کار کردم. البته، عرض کردم که قبلاً ۶ تا ۷ ماه در مرکز داروسازی آماده‌گاه ۵۰۱ بهداری کار می‌کردم و کار هم زیاد کردم چون آن‌جا حتی دستگاه قرص‌زنی بود که قرص‌های ویتامین ث را با پودرش ما آن‌جا خودمان تهیه می‌کردیم و قرص‌های نمکی که در زمان جنگ در تابستان در جبهه‌ها خیلی جان‌رزمند را می‌خرید را خودمان می‌زدیم. حتی گفتم سال‌های ۶۰ که رئیس آماده‌گاه بودم به بچه‌ها که می‌گفتند ما خیلی احتیاج به قرص نمک داریم، می‌گفتم شما نمک معمولی کیلویی ۳ ریال (آن موقع) را بدهید، من به تعداد مورد نیازتان قرص تهیه می‌کنم و می‌دهم دستتان. برای همین از نظر قرص نمک در جبهه‌ها به‌طور کلی هیچ نگرانی‌ای نداشتند هر چه می‌خواستند می‌دادیم.

را از داروپخش می‌گرفت و ۳ تا از آن می‌انداخت در این ولی پول آن را حساب می‌کرد. یا چیزهای دیگر همین اشناتیون‌ها را می‌گرفتند و به‌عنوان داروی اصلی می‌داد به مردم. کارشان فقط پول درآوردن بود، هیچ حد و مرزی هم از نظر اخلاقی برای خودشان قایل نبودند. تازه اونی که با من بود یک مقداری منصف‌تر از دیگران بود و رعایت می‌کرد. یکی دو بار هم ما احضار شدیم به (آن موقع سال‌های ۴۰، ۴۱) اداره دارویی وزارت بهداشتی در خیابان شمیران، مدیر کلش یکی دو بار ما را خواست که اقا داروخانه‌تان صبح باز بوده. گفتم من چه کار کنم؟ من با مالک داروخانه قراردادم این است ولی دیگر با زور سرنیزه که نمی‌توانم بگویم باز نکن. گفت نه اقا بفرستیدش برود دادگاه. گفتم برویم دادگاه، بعد چون خودشان آلودگی داشتند و با هم زدوبند داشتند، بعد یکی‌شان آن‌جا وساطت کرد و حل شد. بعد یکی دو بار که این‌طور شد به آن طرف گفتم ببین من نیستم و این پول را هم نمی‌خواهم. بعد از ظهر هم نمی‌خواهم، یکی را پیدا کن بدون هیچ چشم‌داشتی من این را رد می‌کنم برو یکی دیگر را بگیر بی‌اور. من اهل این کارها نیستم. چون واقعاً فکر می‌کردم کار ننگینی بود و خودم هم از نظر عقیدتی به هیچ‌وجه موافق این مساله نبودم چون آن‌ها کار سالم نمی‌کردند و حالا این کارها را که باز یک مقدار می‌شد بگویی نمونه طبی فلان است و مجانی و حالا با پولش ولی بعضی‌ها بود که این‌ها واقعاً دزدی می‌کردند. خود من یک دفعه خانم مریض شده بود یادم هست که پزشک ۵، ۶ تا آمپول جنتامایسین نوشته بود، رفتیم گفت من ندارم، دو تایش را دارم بهت می‌دهم

گفتم باشد دو تایش را می‌زنیم و بقیه را بعد از ظهر یا فردا می‌آوری دیگر، بعد دیدم که نه این‌ها کارشان این است و بعداً بقیه داروی مردم را هم نمی‌دهند. هی می‌گویند برو فردا بیا و این‌ها کارشان دزدی یا کم‌فروشی است. دیدم نه کار این‌ها واقعاً ننگین است. این که از طرف این داروخانه پراتیکی که ما رد می‌شدیم واقعاً خودمان نفرت داشتیم. این است که به هر حال از این کارها می‌کردند و من هم دیگر کار داروخانه را ادامه ندادم و به‌طور کلی از این کار چشم‌پوشی کردم و دیگر گرد این قضیه نگشتم. به هر حال این مسایل را ما داشتیم. بعد در همان سال‌های ۴۰، ۴۱ که من آمدم تهران، رابطه‌ام را با جامعه داروسازان آن زمان که در همین محل فعلی در خیابان فاطمی کنار سازمان آب بود. ما می‌رفتیم و می‌آمدیم بعداً یواش یواش دیدم یک تعداد از همکاران به نام گروه کارمندی جمع شده بودند که بیشتر بچه‌های سازمان تأمین اجتماعی (پزشک عمومی و داروساز و غیره) بودند. یک مقداری هم تک و توک نظامی بودند من این‌ها را جمع کردم و آوردم و در حقیقت من بلندگوی نظامیان آن‌جا بودم که این‌ها پرسنل نیروی هوایی بودند و تک و توک هم مال نیروی دریایی، نیروی زمینی و وزارت دفاع و غیره بودند. این‌ها را جمع کردم که این‌ها آمده بودند، بیشتر در رای‌گیری و نظرها و غیره خودنمایی می‌کردند. می‌آمدند این‌ها را لشکرکشی می‌کردیم و می‌آوردیم که یک امتیاز و پوئتی بیاورند چون داروخانه‌دارها دیگران را قبول نداشتند و می‌گفتند این‌جا تیول داروخانه‌داران است و بس و ما هستیم که این‌جا کار می‌کنیم. والا دیگران خرجشان را جدا کردند، رفتند کارمند شدند و این‌جا برایشان افه‌ای

سهل انگاری شده بود و چیزی نبود. نمی دانم این خاصیت ما ایرانی‌ها است که گویی استعمارزده شده بودیم و اصلاً این در خون مان رفته و عجین شده بود مثل بیماری مالاریا که می‌رود در خون و گلبول‌ها، این هم مثل این که در وجود ما عجین شده بود که ما باید همین طوری زندگی بکنیم. هیچ سوابقی، ضوابطی، معیارهایی از گذشته‌ها نگهداری نمی‌کنیم، این که مثلاً در گذشته اگر ۴ نفر بودند، این‌ها چه کار کرده‌اند و آن‌ها را معیار قرار دهیم و یک مقدار هم جلوتر برویم، این نبود. هر کس می‌آمد، همه آن‌هایی که بودند را خراب می‌کرد و از نو و از صفر شروع می‌کرد، حالا آیا این صفر تا به یک می‌رسید یا نمی‌رسید، این شخص هم می‌رفت و نفر بعدی هم که می‌آمد باز هم همین طور بود. اگر عکسی از دیگری بود می‌کند و می‌انداخت روی زمین و عکس خودش را آن‌جا می‌گذاشت و این هم که می‌رفت دیگری باز همین کار را تکرار می‌کرد. بنابراین، تمام مسایل ما این طوری بود یعنی شما یک آمار دقیقی نمی‌توانستی در نظر بگیری که مثلاً از ۱۵ میلیون جمعیت ایران در دوره پهلوی، چقدرش این جوری بود و سهمیه دارو چقدر بود و چقدر عمل شده بود، هیچ کدام نبود، طوری که ما در جنگ خیلی شدید و تا بن استخوان مان این را احساس کردیم که هیچ چیز نداشتیم، حتی روش هم نداشتیم. یعنی هیچی نداشتیم، سرمایه که هیچ، روش کار هم نداشتیم چون آن روز هر کاری که بود به صورت باری به هر جهت انجام می‌شد که بگذرد تا فردا ببینیم باز من هستم این‌جا یا نیستم. بنابراین، واقعاً ما خیلی از این بابت فقیریم، فرهنگ ما خیلی فقیر بود. حالا را نمی‌گوییم، حالا این

هم ندارد که باشند. بنابراین، وقتی به این قضیه نمی‌گذاشتند. تا بالاخره این را جا انداختیم که نه کارمندان دولت هم خودشان یک گروهی هستند و این‌جا هم به هر حال یک روزی برمی‌گردند به همین قضیه جوهای باریکی که هست. بعد از ۲۰ سال، ۱۵ سال، ۲۵ سال برمی‌گردند باز نشستگی می‌آیند این‌جا و ادامه می‌دهند کما این که همین‌طور هم بود. بعد در سال‌های ۵۴ بود که من آن‌جا یک دوره در هیأت مدیره رفتم که آن موقع مرحوم دکتر دادمز بود که یک آدم اداری بود ولی متنفذ بود و مدیر کلی بود در دستگاه وزارت کار. اخلاقاً آدم بدی نبود ولی همراه با محیط آن زمان بود و همان طوری که بود با آن‌ها بود. ایشان یک وعده‌هایی داد که می‌ایستیم جلوی وزارت بهداشتی که دکتر شاه‌قلی بود. از جمله آن‌ها یک دکتر به نام دکتر هاشمی بود نمی‌دانم الان در قید حیات هستند یا نه، چند نفر دیگر هم بودند، خانم دکتر لیلا نوربخش بود که زن خوبی هم بود، دکتر فیضی نماینده ویزیتورها هم بود که با کارخانه‌داران هماهنگی می‌کرد. به خاطر دارم قبل از انقلاب بود که من بودم و من هم خزانه‌دار جامعه بودم و واقعاً هم وقتی که آن‌جا رفتم یک مقداری بدهکاری داشتند خوب وصول این‌ها مشکل بود، آن‌هایی را هم که می‌گرفتند می‌رفتند خودشان می‌آوردند یکی دو تا مأمور وصول خود آن‌جا بودند، آن قدر هم خرج می‌تراشیدند یک موتور پت‌پتی داشتند و می‌دید این ماهی مثلاً ۵۰۰۰ تومان می‌خواهد برایش خرج بتراشد. آن موقع ۵۰۰۰ تومان خیلی پول بود، که چی؟ می‌خواهد برود از افراد یکی دو تومان مثلاً جمع کند، به هر حال یک مقداری

بچه‌های جوان که این تحقیقات را انجام می‌دهند، این‌ها باید پایه‌های آماری داشته باشد، دقیق باشد و آن‌چنان نیست که همین‌طوری باشد. چون اتم و نانو دیگر این‌ها را نمی‌شناسند. این‌ها دیگر مستلزم داشتن یک ضوابط دقیقی است که دنیا قبول بکند. به هر حال یک چنین وضعی بود. من دو سال آن‌جا بودم و مسؤول خزانه‌داری بودم و یادم هست که روزی که آن‌جا را تحویل دادیم همین آقای فیضی از من تحویل گرفت، همه تعجب کردند که من ۳۰ هزار تومان پول اضافه در دستم هست، که ۳۰ هزار تومان آن موقع مثلاً ۳ میلیون یا بیشتر حالا بود شاید هم بیشتر و تعجب کردند که چنین پولی در مجموعه باقیمانده است. به هر حال آن دو سالی که آن‌جا بودم دو سه دفعه هم جلساتی با وزیر داشتیم. یادم است که با دکتر شاه‌قلی که یک مرد متفرعن و خودخواهی بود، چون این‌ها همه گماشته بودند، گماشته به معنی واقعاً لغوی (گمارده شده) آن، چون این‌ها را می‌گذاشتند آن‌جا که مثلاً خانم هما زاهدی دختر زاهدی از نمی‌دانم کاشان از فلان‌جا که انتخاب می‌شد برای مجلس و این‌ها، این یک چیزهایی بود که مثلاً هویدا می‌گفت این و این و این را بگذار و تمام شد. اصلاً من که خودم یک ایرانی بودم نمی‌دانستم رای یعنی چی؟ کجاها هست؟ یک دفعه درش را حتی دیده باشم. خوب ما یک چند دفعه‌ای با این آقای وزیر یادم است که جلساتی داشتیم ولی ایشان اصلاً خودش را بالاتر از آن می‌دانست که آن‌جا مطلبی عنوان بکند، یا این که بخواهد از ما نظرخواهی بکند. خیلی متفرعن بود هر چند که این‌ها همه‌شان گوش به فرمان بالا بودند که ببینند

چه می‌شود و از این‌ها چه می‌خواهند که انجام بدهند. خوب آن‌ها هم یک نظراتی که در جلسات سری خودشان گفته می‌شد و یک چیزی از داخلش درمی‌آمد را باید عملی می‌کردند. موضع پراتیکی‌ها هم یک جنگ همیشگی بین آن‌ها و ما بود که نه ما می‌توانستیم آن را حل کنیم، نه قبل از ما و نه بعد از ما، ما فقط توانستیم یک مقداری روند آن را کند بکنیم و جلوی گسترش آن را بگیریم، نه این که این‌ها را واقعاً عقب بزنیم، نه. ما باید با این‌ها کار می‌کردیم و هیچ چاره‌ای نداشتیم. خوب یک مقداری گرفتاری مربوط به خودمان بود (کرم از خود درخت بود). خوب بعضی‌ها بودند که چند تا از شرکت‌ها می‌آمدند و می‌گفتند که بروم داروساز مسؤول فنی آن‌ها بشوم که پول به من بدهند و می‌گفتند که تو اصلاً نیازی نیست که حضور داشته باشی اما من حتی یک بار هم این کار را نکردم و اگر مردم هم نمی‌کردم. همان که عرض کردم نخورد شیر نیم‌خورده سگ، ولی خوب خیلی‌ها مرده این کارها بودند و می‌گرفتند و ما نمی‌توانستیم جلوی آن‌ها بایستیم. می‌گفتند تو نمی‌آیی دیگری می‌آید. این است که رابطه این پراتیکی‌ها با برخی از داروسازها هم همین‌طور بود، هر کس ۵۰ تومان بیشتر می‌داد می‌رفتند آن‌جا. خیلی‌هایشان هم اصلاً نمی‌رفتند که ببینند این داروخانه چه جوری است و چگونه اداره می‌شود. در نتیجه ما با این‌ها یک وضعیت کژدارومریض داشتیم. هم آن‌ها می‌گفتند که ما حق داریم. داروساز واقعی ما هستیم که نسخه می‌دهیم. هم پزشکان می‌گفتند که این‌ها صلاحیت ندارند. من خودم یک بار به دکتر منافی که اوایل انقلاب وزیر بهداشت بود گفتم آقا این‌ها

روی مسایل صنفی مان و به عنوان این که پزشک و دکتر باید این طور باشد ایستاده بودیم. ولی آن‌ها ما را قبول نداشتند، می‌گفتند آخر این‌ها که سهم و نفعی ندارند. آن‌ها تا یک قران سودشان بالا و پایین می‌شد یک مقداری پول‌ها و طلب‌هایشان را دیر می‌دادند و یا مشکلی بود، به جامعه مراجعه می‌کردند که شما یک کاری بکنید. خوب واقعاً یک مساله‌ای بود که نمی‌شد رویش زیاد تکیه کرد. شرایط جوری بود که یک سری مراجعات و توقعات ایجاد شده بود. آن زمان که من دبیر جامعه شده بودم یک عده مثلاً بودند که از خارج آمده بودند (مثل یک خانمی که در اسپانیا فارغ‌التحصیل شده بود و یک مدرک به او داده بودند)، وزارت علوم در ارزیابی و هم‌تاسازی مدرک تحصیلی، آن‌ها را فوق لیسانس می‌دانست. آن‌ها هم مراجعه می‌کردند و به مسؤول دفتر می‌گفتند که مثلاً فلان کار را بکن، برای این که یک کارتی بگیرند به عنوان دکتر. می‌آوردند من امضا کنم، می‌گفتم مدارکش را بیاورید، می‌دیدم، می‌گفتم خوب این که دکتر نیست کی گفته بنویسید؟ خط می‌زد می‌انداختم آن‌ور. خوب باعث سروصدایشان شده بود. این‌ها می‌خواستند فقط یک چیزی از جامعه داروسازان بگیرند که جلوی اسمشان نوشته باشد دکتر تا بروند ۱۰ تا فتوکپی کنند و به جاهای مختلف ارایه کنند. در هر صورت آن‌ها خیلی تلاش کردند که خودشان را به عنوان مسؤول داروخانه تثبیت کنند اما موفق نشدند و بالاخره آن قدر پافشاری کردیم که نشد.

← آقای دکتر، ما تازه می‌خواستیم برگردیم به ساختار تهیه و تأمین داروی مورد نیاز ارتش، اصلاً چه ساختاری داشته؟ راستش چه واحد و

بیگانه هستند، این‌ها باید بروند لوازم آبگرمکن و از این چیزها بفروشند. این است که واقعاً این‌ها یک کلاف پیچیده‌ای بود که به این وضع درآمد بود و ما هم نمی‌توانستیم کاریش بکنیم و تنها کاری که از ما برمی‌آمد این بود که یک مقدار جلویش می‌ایستادیم و مقاومت می‌کردیم ولو به زبان بود و تازه خود این هم سبب می‌شد که یک مقدار این حق‌العمل‌ها برود بالا. مثلاً داروساز اگر تا آن موقع با ماهی ۲۰۰ تومان می‌رفت در اختیار آقا قرار می‌گرفت و می‌رفت مدرکش را می‌داد که به دیوار داروخانه بزنند، از آن به بعد می‌شد ۳۰۰ تومان. چون ما می‌رفتیم می‌گفتیم خودتان را مفت نفروشید و ... در هر صورت یک سری از این فعالیت‌ها می‌کردیم ولی این‌ها یک تلاش همراه با قاطعیت لازم نبود. بالاخره در آن دوره که فکر می‌کنم دوره کار جامعه ۴ ساله بود، ما نگذاشتیم چیزی به ما تحمیل بشود ولی بیشتر از این هم نتوانستیم با این‌ها کاری بکنیم. در هر صورت مسایل به همین نحو بود و استخوان لای زخم ادامه داشت تا این که بعد از انقلاب که من یادم هست در سال‌های ۵۹، ۶۰ که می‌رفتیم در مجلس و صحبت می‌کردیم و دکتر آذرنوش بود و مرحوم دکتر غرضی و دیگران بودند، می‌رفتیم و زور می‌زدیم و از طرف جامعه داروسازان نامه می‌نوشتیم و ... چون من یک دوره هم بعد از انقلاب (اولین دوره بعد از انقلاب) در هیات مدیره بودم که مدتی هم دبیر انجمن بودم. بعد هم واقعاً داروخانه‌دارها باید جامعه داروسازان را احیا کنند. من کارمند که عضو آن‌جا بودم هیچ نفعی در آن‌جا نداشتم که برایش بجنگم. ما همین طوری روی غیرت و

کی بوده، چه جوری بوده و بعد شورایی بوده؟ مناقصه‌ها چه جوری بوده؟ خرید خارجی و داخلی چه جوری بوده؟ سهمیه‌بندی‌ها مبنا داشته یا خیر؟ بودجه‌ها در ارتش معنی داشته یا این‌ها خیلی از قدیم هر چه بوده همان‌طور عمل می‌شده و نوسان زیادی نداشته؟ یعنی تغییراتی که به خصوص از یک سال‌هایی اتفاق افتاد که بعد دفترچه‌های بیمه ارتش هم آمد در سیستم‌های بیمه‌ای.

این دفترچه‌ها بعد از سال‌های ۵۰ آمد، آن هم یک مقداری که وضعیت اپک روبه‌راه شد و درآمدهای نفتی بالا رفت و این‌ها در ایران هم این کارها را کردند و یک بودجه‌هایی را برای دفترچه گذاشتند.

فعالیت من از سال‌های بعد از انقلاب، مخصوصاً از سال‌های ۱۳۶۰ به بعد دیگر فعالیت داروسازی نبود، فعالیت پزشکی و مدیریتی بود که رئیس اداره بهداشتی نیروی زمینی بودم تا ۷ سال که جنگ بود و سال ۶۷، ۶۸ بعد هم رفتم ستاد مشترک ارتش به‌عنوان رئیس تشکیلات پزشکی نیروهای مسلح. دیگر از سال‌های ۶۰ به بعد من کارهای مدیریتی در سطح بالای پزشکی را داشتم.

در مورد سؤالی که قبلاً پیرامون فهرست دارویی ارتش داشتید، در میان اسنادی که در منزل داشتم، یک فارماکوپه‌ای بود که مال سال ۱۳۳۴ ارتش بود که تدوین شده بود و بعد هم هیچ‌وقت مورد تجدید نظر قرار نگرفت که برایتان آوردم. سال ۱۳۳۴ این را نوشته بودند. یک دکتر داروسازی بود به نام دکتر نفیسی که با همکاری تعدادی از روسای بهداشتی آن موقع و سرلشکر دکتر پارسا و غیره این را نوشتند و به هر حال از روی این و به ازای

نفرات، سهمیه بیمارستان‌ها و بهداشتی‌ها را تعیین می‌کردند و آماده‌گاه ۵۰۱ بهداشتی آن‌ها را خریداری و تهیه می‌کردند و می‌فرستادند. تا سال‌های حدود ۴۵، ۵۰. بعدها که دیگر یواش یواش مملکت یک مقداری جان گرفت و در چارچوب اپک و پول‌های نفت، شرایط اقتصادی کشور بهتر شد. یک مقداری هم سر کیسه را شل کردند و بودجه بیشتری را اختصاص دادند. آن موقع داروهایی که وارد بازار شده بود را هم تا حدی تهیه می‌کردند و به بیماران می‌دادند از جمله داروخانه سپه در تهران، این‌ها را یک مقدار زیادی خریداری و ارایه می‌کرد. یواش یواش مثلاً به داروهای حتی کودکان و موارد دیگر هم تعمیم دادند. سال‌های ۴۵، ۵۰ مثلاً ۱۰ نوع شیرخشک این‌ها خریداری می‌کردند، آهن‌دار، بدون آهن، پرچرب، کم‌چرب و غیره، انواع این‌ها در مملکت بود و وارد می‌شد. آن‌ها هم می‌گرفتند و مصرف می‌کردند ولی در سال‌های حدود ۵۰ دیگر یک مقداری بیشتر این‌ها را محکم‌کاری کردند و دفترچه درمانی برای خانواده و پرسنل درست کردند. پرسنل که وابسته به بهداشتی‌های خودشان بودند و دفترچه‌ای داشتند. برای خانواده هم دفترچه‌هایی چاپ کردند که مثلاً خانواده بتواند از این‌ها استفاده کند و نسخه‌ها در آن نوشته شوند و بروند از داروخانه‌ها بگیرند.

← آقای دکتر، اگر اجازه بدهید این را همین‌جا تفکیک کنیم. ظاهراً از سال ۱۳۳۴ یک فارماکوپه یا فهرست محدودی در خود ارتش وجود داشته که این ارتش در حقیقت یک سری محصولات مشخصی را می‌ساخته که داروهای کمیکال بودند و از یک زمانی داروهای اسپسیالیته به مرور به

بنابراین، چنین مواردی را همه جا هم می‌خریدند و هم ارایه می‌کردند. در تهران یک مقدار بیشتر دست و دلبازی می‌کردند و این‌گونه موارد را می‌خریدند. ← یعنی مثلاً از محل تنخواه‌گردانی چیزی تهیه می‌شد؟

نه اعتبار و بودجه می‌گرفتند منتها بودجه را یک مقدار از سالیسیلات‌ها و سایر موارد کم می‌کردند و می‌دادند به اسپسیالیته‌ها. در هر صورت این‌ها را جرح و تعدیل می‌کردند به طوری که امور بگذرد و به هر حال مردم و پرسنل از نظر بهداشت و درمان تأمین باشند. ولی این که دقیقاً از چه روزی این طور بشود مثلاً بودجه‌ای که دولت می‌برد مجلس و این باید تصویب بشود، تا قبل از تصویب حتی یک قران هم نمی‌داد و حتی قرار بود یک مورد مشابه این مثلاً یارانه‌ها چهل و پنج هزار و پانصد تومان، یک یارانه به مبلغ بیست و هشت تومان و خورده‌ای بدهد که مجلس گفته بود نه برای چه باید این دست و دلبازی‌ها بشود، باید تصویب بشود، بعد آن را اصلاً حذف کردند، آن بیست و هشت هزار تومان هم که اول داده بودند می‌گفتند شش تا سه هزار و پانصد تومان پول اضافه آن و قضیه تمام، یعنی دیگر حرفش را هم ننزید. اما این‌جا این طور نبود، این‌جا پرسنل اعم از بهداری، بیمارستان و هر بخش دیگر، هر کاری که می‌کردند در حدی بود که مقدراتشان اجازه می‌داد. بنابراین، نه زبان درازی می‌توانستند بکنند و نه بایستند که برای چی ندادید و برای چی دادید. این بود که هرچه به آنان می‌دادند همان را مصرف می‌کردند و آن جایی که دیگر نمی‌رسید، یعنی بیماری بود که از این‌ها ساخته نبود این کاری که باید انجام بدهند، این

این فهرست اضافه می‌شده است. سؤال اصلی ما این است که، شما به خاطر دارید که تقریباً آن بخشی که به طور جدی اتفاق افتاد و می‌شود یک برهه تاریخی را برایش در نظر گرفت، کی بوده و این در حقیقت در سیستم بودجه مخصوص تأمین دارو چه جوری عمل شد؟

من در تمام این دوره بودم. یعنی همین سال‌های ۳۴ در تهران بودم البته خوب آن زمان دانشجو بودم. سال ۳۷ و ۳۸ که فارغ‌التحصیل شدم همین‌جا یک سالی کار کردم که آن مشارکت، یک شش ماهی در آماده‌گاه ۵۰۱ بهداری تهران به طول انجامید و این مرکز در حقیقت وظیفه‌اش تدارک اقلام مصرفی طبی بود که شامل دارو و وسایل (وسایل جراحی و تجهیزات اتاق عمل، رادیولوژی، آزمایشگاه و وسایل دندان‌پزشکی) بود، این‌ها را آن‌جا تهیه می‌کردند و به صورت سهمیه‌ای که برای یکان‌ها منظور می‌کردند و می‌فرستادند. بنابراین، این فارماکوپه را هم که نوشته بودند، فارماکوپه در حقیقت قانون و مصوبه و غیره نبود. این را فقط نوشته بودند که در واقع ملاکی داشته باشند و از آن تجاوز نشود. اما بعضی وقت‌ها پزشکان یک چیزهایی را در مطب که طبابت می‌کردند می‌نوشتند آن‌جا هم بعضی وقت‌ها روی نسخه می‌آوردند، که به طور طبیعی نبود که به بیماران بدهند. بعضی تک و توک غالب شده بود و آمده بود در دست و بال، بدون این که در فارماکوپه باشد یا دقیقاً این را طبق بخش نامه‌ای مدون در رسانه‌ها اعلام کنند، چنین چیزی نبود. مثلاً می‌دیدند که الان دیگر داروی کورتون یواش یواش جا باز کرده، آن موقع کورتونی در کار نبود، این را این‌ها منظور کرده بودند.

(فهرست پزشکان طرف قرارداد) هم تهیه کرده بودند و چندین بار هم کتابچه‌هایش تجدید چاپ شد که شامل تعدادی پزشکان در سطح شهر اعم از پزشک عمومی و جراح و چشم‌پزشک و گوش و حلق و بینی و ارتوپدی و هم‌چنین داروخانه‌های طرف قرارداد ارتش بود که به این ترتیب خودشان مراجعه می‌کردند و اصلاً به درمانگاه ارتش نمی‌آمدند. ما سه تا درمانگاه داشتیم، یکی درمانگاه مرکزی بود که در تقاطع خیابان پهلوی و خیابان سپه یا تقاطع امام خمینی و ولیعصر فعلی که در حال حاضر هم یک ساختمان وسیع کهنه‌ای هست که متعلق به ارتش بود و این را به درمانگاه شماره ۱ مرکزی اختصاص داده بودند.

← یعنی همان که بعد شد بیمارستان اخوان؟

نه بالای بیمارستان اخوان.

← آقای دکتر، ما قبل از این که برسیم به این‌ها، یک سؤالی مطرح است که این یک مقداری فعالیت شما را در جامعه داروسازان قبل از انقلاب مشخص می‌کند که آن‌ها را تمام کنیم و برگردیم بیاییم جلو. ببینید، در سال ۵۳، ۵۴ یک دستورالعملی وزارت بهداری وقت زمان آقای دکتر شیخ‌الاسلام زاده داد در ارتباط با گروه‌بندی A, B, C, D داروها. سؤال مشخص ما این است که نظر جامعه داروسازان در این مورد و عکس‌العمل جامعه داروسازان چه بود؟ و آیا این تصمیم وزارت بهداری، در ارتش پیاده شد یا ارتباطی نداشت، ارتش کار خودش را انجام می‌داد و وزارت بهداری هم کار خودش را؟ بنابراین، قسمت اولش را بفرمایید که نظر جامعه داروسازان نسبت به این برنامه و سیاست وزارت

را می‌فرستادندش مرکز و می‌گفتند برود آن‌جا و هر کار و هر بلایی سرش می‌آورند بیاورند. می‌آمد در مرکز، مرکز هم یا یک کاری برایش می‌کردند یا نتیجه می‌گرفت یا نمی‌گرفت، یا این را استثنائاً می‌فرستادندش به خارج. می‌فرستادند در کمیسیون پزشکی می‌رفت به خارج که حالا یا خوب می‌شد یا نمی‌شد بالاخره هزینه‌اش را هم برآورد می‌کردند و می‌دادند. ولی این‌ها یک آنکادر معینی از مصوبات نداشت. هر که هم بگوید، بی‌مورد می‌گوید چون من در جریانش بودم و از همه هم بیشتر در جریان بودم. این که من محدود نمی‌کنم و می‌گویم که بین سال‌های ۴۵ تا ۵۰ خانواده پرسنل صاحب دفترچه خدمات درمانی شدند، به‌خاطر این است که قبل از آن، خانواده پرسنل دفترچه‌ای نداشتند. اگر خانواده درجه‌دار یا افسری طوری می‌شد آن‌ها را به بهداری واحد خودش می‌برد. مثلاً اگر از پرسنل گارد بود می‌برد در همان بهداری گارد، اگر از اداره مهندسی بود می‌برد در بهداری اداره مهندسی و به همین ترتیب، آن‌ها هم یک چیزی می‌نوشتند (به‌عنوان درمان سرپایی) و به او می‌دادند و می‌رفت. بعد یواش یواش یک مقدار اعتبارات مملکت افزایش یافت و درآمد از نفت زیاد شد، بین سال‌های ۴۵ و ۵۰ است. چون من از سال ۴۱ به بعد تا سال ۵۷ که انقلاب شد در همان آماده‌گاه ۵۰۱ بهداری بودم که داروخانه سپه هم جزو این آماده‌گاه است که الان هم همان‌طور است. البته من در همان سال ۵۹ که یک سال رئیس آن‌جا بودم، این داروخانه سپه را منحل کردم و درش را هم بستیم تا سال ۷۴. چون دفترچه خدمات درمانی برای پرسنل صادر کردند و یک فهرست‌هایی

بهداری در آن تاریخ چه بود؟

بنده سال‌های ۴۸، ۴۹، ۵۱ و شاید ۵۲ در این دوره چهار ساله در هیات رئیسه جامعه بودم که آقای دکتر مسعود دادمرز رئیس هیات مدیره بود و ایشان هم اواخر اسفند ماه سال ۴۹ از دنیا رفت و دکتر سینا که او هم عضو حزب رستاخیز بود و سر و سری با آن‌ها داشت و بعد هم استاندار یزد شد، به هر حال من آن دوره در جامعه داروسازان بودم ولی می‌خواهم این را عرض کنم که اصلاً وزارت بهداشتی، جامعه داروسازان را به حساب نمی‌آورد. این حقیقتی است. این صحبت‌ها نبود که اصلاً نظر مثبت این‌ها را بگیرند راجع به چیزی یا این‌ها را بخواهند آن‌جا چون من ۴ سال بودم و غیبت هم نداشتم که بگویم یک جلسه‌ای آن‌جا تشکیل شده و من نبودم. یکی دو تا جلسه تشریفاتی بود با شاه‌قلی که ما داشتیم و یادم است که ما رفتیم آن‌جا نشستیم و آن هم تشریفاتی بود و او هم از زیر چشمش یکی یکی ما را ارزیابی می‌کرد تا ببیند که ما چند می‌ارزیم و چه جوری هستیم. چنین موضوعی هم آن‌جا مطرح نشد. یک مقداری گوشزدهایی بود که ایشان می‌کرد و می‌ترساند که ال می‌کنم بل می‌کنم. مرحوم خانم دکتر لیلا نوربخش بود و دیگران و کارهایی داشتند با وزارت بهداشتی. ولی فی‌الواقع مساله این نبود که جامعه را تحویل بگیرند و بخواهند نظرات تخصصی از این‌ها بگیرند و یا به حرف اعضای جامعه اهمیت بدهند تا نتیجه بدهد بعد تصمیم بگیرند. اصلاً این صحبت‌ها نبود.

وزارت بهداشتی هم اصلاً در ارتش دخالتی نداشت. یعنی در همان زمانی که من رئیس اداره بهداشتی

بودم (بعد از انقلاب) ما یک درمانگاهی داشتیم در غرب تهران در پادگان جی که جزو همان ۳ درمانگاهی بود که عرض کردم از سال‌های ۱۳۴۰ ساختند (یکی هم در تقاطع امام خمینی و ولیعصر و دیگری هم در شرق که طرف خیابان شهید قدوسی و گرگان). این سه تا درمانگاه بودند که بیمارها و خانواده‌شان را ویزیت می‌کردند و داروخانه‌ای هم داشتند و سهمیه می‌گرفتند و کم‌کم طوری شد که داروخانه سپه دیگر چنان قوی و فربه شده بود که می‌خواست بترکد چون تمام این داروها می‌آمد در داروخانه سپه و حتی از آن سه مرکز هم نسخه به دست می‌آمدند از داروخانه سپه می‌گرفتند چون یک سهمیه‌ای به آن‌ها می‌دادند اما کفایت نیازشان را نمی‌کرد، تا جایی که حتی انواع شیرخشک‌ها همان‌طور که عرض کردم به ۱۰ نوع شیر رسیده بود که البته ارتش خودش آن‌ها را وارد می‌کرد. ← آقای دکتر، قبل از این که تیمسار ایادی بیاید و یک تمرکزی برای خرید ارتش فراهم بکند، نحوه تأمین دارو برای ارتش به چه ترتیب بود؟ آیا در مرکز یک گروهی بودند که چنین کاری می‌کردند یا این اجازه داده شده بود به مراکز درمانی ارتش در سراسر کشور؟ در هر صورت قبل از این که تیمسار ایادی بیاید نحوه خرید و تأمین دارو برای ارتش چه از داخل و چه از خارج به چه نحو بود؟ اختصاراً خدمتتان عرض کردم، حدوداً از سال‌های قبل از ۱۳۲۰ تا اختتام جنگ بین‌المللی دوم، تقریباً واردکننده اقلام دارو حتی برای وزارت بهداشتی هم (به ظن قوی من) این‌گونه بود که فقط داروخانه سپه آن‌ها را وارد می‌کرد و به وزارت بهداشتی تحویل می‌داد. بعد از جنگ و در زمان پهلوی دوم

جاها دستی دارد و ایشان پس از این که ریاست آن بیمارستان را داشت، از آن بیمارستان خودش را کشید کنار و مسؤولیت آن جا را دادند به یکی از پزشکان. بیشترین سروصدایی که در مورد ایشان می‌شد این بود که طبیب مخصوص شاه است.

← تخصص ایشان چه بود؟

ایشان پزشک عمومی بود که رفته بود یک دوره طب داخلی هم در فرانسه (در خود پاریس) دیده بود ولی سوادى از نظر این کارها نداشت و طبابت هم نمی‌کرد، البته آن موقع هم مورد تأیید بود از جاهایی هم مورد حمایت قرار می‌گرفت. یک موضوعی را به نقل از سرلشکر معصومی فرمانده لشکر ۶۴ ارومیه (که خودش دندان‌پزشک هم بود ولی اصلاً طبابت نکرده بود) که برای فرمانده ارتش آن زمان (سپهبد نصراللهی) توضیح می‌داد برایتان بگویم. او می‌گفت: «من موقعی که ستوان بودم در تیپ باغ شاه خدمت می‌کردم. در تیپ باغ شاه سرگرد دکتر بهرامی رئیس اداره بهداری تیپ بود، سرگرد بهرامی هم پزشک عمومی بود (آن موقع تخصص هنوز آن جور نبود و معمولاً اکثراً پزشک عمومی بودند) ولی طبیب با سوادى بود و خصوصیات جالبی داشت. ایشان می‌گفت یک روزی من آمدم در باغ شاه دیدم که از شهرداری ریخته‌اند و دارند زمین‌های داخل باغ شاه را (که دیوار به طرف خیابان کارگش تغییر نکرده، دو، سه تا تأسیسات در آن اضافه شده) با بیل و کلنگ می‌کنند و خاک‌ها را این‌ور و آن‌ور می‌ریزند. برای ما سؤال بود که اینجا چه خبر است و شهرداری این‌جا چه کار می‌کند و نقشش چیست؟ بعد متوجه شدیم که یک گزارشی به دست شاه رسیده (آن

یک مقداری آزادی‌های مطبوعاتی و بعضی مسایل شرایطی را فراهم کرد که دست دیگران هم در بعضی مسایل باز شد که دیگر گفته نمی‌شد که زبان درازی می‌کنند و این‌گونه مسایل مطرح شود و از آن به بعد بود که ارتش فقط خریدهای اختصاصی خودش را انجام می‌داد. سپهبد دکتر ایادی هم چون پزشک بود، رئیس بیمارستان شماره یک پهلوی آن روز بود که الان بیمارستان شماره یک ۵۰۱ (نبش یوسف‌آباد در ولیعصر) است.

← آقای دکتر، شما یک مرکزی داشتید در خیابان حافظ، روبه‌روی خیابان سرگرد سخایی احتمالاً، پایین بیمارستان الوند.

همین الوند را عرض می‌کنم. بیمارستان الوند.

← بیمارستان الوند بر حافظ است.

بله، اداره بهداری ارتش در آن جا بود. یک کوچه دو متری این دو تا (بیمارستان الوند و اداره بهداری ارتش) را از هم جدا می‌کرد.

← قبل از این که تیمسار ایادی مستقر بشود و تمرکز برای خرید و تدارکات درست بکند، نحوه تأمین داروی ارتش به چه نحو بود؟

ایادی رئیس اداره بهداری نیروی زمینی نبود. یعنی ردیفش بالاتر از این بود که بیاید رئیس اداره بهداری نیروی زمینی بشود. در نتیجه ایشان اول رئیس بیمارستان ۵۰۱ پهلوی بود که شد بیمارستان ۵۰۱ فعلی که عرض کردم سر یوسف‌آباد است. ایشان رئیس این بیمارستان بود و در همان اوایل استقرار پهلوی دوم در آن جا بود و می‌گفتند آدم مدیری هم بود و خیلی هم زحمت می‌کشید و می‌دوید و معروف هم بود که بهایی و وابسته به سران بهائیت است و ضمناً در سیا و بعضی

آمار کسرش می‌کردیم و حالا اگر فردا یا پس فردا می‌مرد، بنابراین دیگر سرباز نبود. اما آن‌جا ایادی نگه می‌داشت و وقتی مرگ‌ومیر می‌شد صورت جلسه می‌کردند که در بیمارستان مرده است. بهرامی هم یک موجود عجیب و غریبی بوده که هم قوی و هم دزد بود و یک جور مخصوصی بود. عرض کردم ایادی تا سال‌های ۳۰، ۳۱ رئیس این بیمارستان پهلوی بود، بعد که کنار رفت، سرتیپ دکتر پارسا شد و بعد هم شد سرلشکر دکتر پارسا. بعد ایادی رابطه‌اش با دربار خیلی سفت و سخت و محکم شد به طوری که این را می‌گفتند فقط طبیب دربار است. حتی مرحوم فلسفی هم آن‌جا در سال‌های ۳۰، ۳۲ در مسجد شاه خیلی عنوان کرد که اعلیحضرت، مملکت مسلمان و شاه مسلمان نباید پزشکش بهایی باشد که بالاخره ریختند حضیرت‌القدس را آن موقع در خیابان حافظ گرفتند و بختیار آن‌جا را گرفت و گنبد کزایی‌اش را خراب کردند و رویش شیروانی کوبیدند و تصرف کردند که الان هم آن‌جا حوزه هنری است.

از آن موقع (از سال‌های ۳۰، ۳۱) ایادی تقریباً یک کار درمانی و کار طبقاتی فرماندهی در بهداری ارتش را نداشت منتها به او یک نظارت‌های کلی داده بودند که در حقیقت فوق همه این تشکیلات بود.

← سؤال ما این است که قبل از این که ایادی بیاید مستقر بشود، روش خرید دارو برای همه یگان‌های ارتش چگونه بود؟

روش خرید خیلی مساله حایز اهمیتی نیست. رئیس بهداری که آن‌جا بود مثلاً همین سرلشکر دکتر پارسا، آن‌جا کمیسیونی داشتند تشکیل

موقع پهلوی اول) است مبنی بر این که مرگ‌ومیر تیپ مستقر در باغ شاه کمتر از تیپ مستقر در خیابان شریعتی فعلی (جاده قدیم شمیران سابق) است محلی که بیمارستان خانواده هست (آن هم جزو پادگان عشرت‌آباد بود) تیپ آن‌جا گویا یکی از تیپ‌های لشکر گارد بوده و رئیس آن سروان دکتر ایادی بوده، بعد آمارهایی را که می‌آورند و مقایسه می‌کنند می‌بینند که مرگ‌ومیر تیپ عشرت‌آباد خیلی زیادتر از تیپ باغ شاه است. می‌گویند یعنی چه چرا این جوری است؟ بعد که بررسی کردند بعضی‌ها گفته بودند که در باغ شاه سربازانی که می‌مردند را همان‌جا خودشان دفن می‌کردند و از آمار کسرشان می‌کردند و صدایش را در نمی‌آوردند تا مرگ‌ومیرها پایین باشد. برای همین به شهرداری مأموریت دادند که سرزده برود و زمین آن‌جا را بکاوند و ببینند جایی خاک دستی تازه هست و قبری پیدا می‌شود یا خیر. دیده‌اند که نه. می‌گفت مدیریت آن‌جا آقای دکتر بهرامی چگونه توانسته است یک چنین کاری را انجام بدهد. من بعدها از درجه‌داران خود بیمارستان ارومیه که آن‌جا محرم راز خود بهرامی بودند شنیدم که سرتیپ دکتر بهرامی در آن موقع سال‌های ۳۲، ۳۳ آن‌جا رئیس بهداری لشکر ۶۴ ارومیه بود، همان بیمارستانی که من در آن خدمت می‌کردم. گفتند که او خودش به ما این جوری می‌گفت که وقتی می‌دیدم که یک بیماری می‌آید که مردنی است (چون آن موقع اسهال خونی خیلی می‌کشت و درمانی هم نداشت)، بهرامی می‌گفت وقتی این‌ها به این حال می‌افتادند من آن‌ها را از کسوت سربازی خارج می‌کردم، همان موقع می‌نوشتیم که خارج شده و از

می‌دادند و یک بودجه‌ای هم داشتند برای خرید دارو و وسایل پزشکی. متخصصین می‌آمدند و نظراتی می‌دادند و بعضی‌ها را هم تک و توک می‌خواستند و با آن‌ها صحبت می‌کردند و سفارشات می‌دادند و یک چیزهایی می‌گرفتند. در همان زمان‌ها بود که ایادی با استفاده از یک تبصره از شاه اختیاراتی را تحت عنوان رئیس کمیسیون خرید داروهای ارتش گرفته بود که بر اساس آن عنوان شده بود که این کمیسیون می‌تواند هر دارویی که در مملکت نبود مستقیماً خودش از بیرون سفارش بدهد و LC باز کند و وارد کند.

← چه سالی بود آقای دکتر؟

این از حدود سال‌های ۳۰ به بعد شده بود و این بود که دیگر ایادی در دارودسته بهمداری نبود. یک چیزی بالاتر از این حرف‌ها بود.

← از چه سالی دکتر ایادی آمد مستقر شد در همان بهمداری ارتش کنار بیمارستان الوند؟

اصلاً آن‌جا نیامد. چون من در آن‌جا ۷ سال رئیس اداره بهمداری نیروی زمینی بودم. آن‌جا که در حقیقت یک ساختمان ۴ طبقه‌ای به جای ساختمان کهنه‌ای که قبلاً بود ساختند.

← پس محل استقرار دکتر ایادی کجا بود؟

اصلاً محل نداشت.

← جایی که کمیسیون‌ها را تشکیل می‌داد و نماینده شرکت‌ها می‌آمدند کجا بود؟

این اصلاً ردیفش طوری بالا بود که جایی برای نشستن آن‌جا در نظر نگرفته بود و نمی‌نشست. بعدها (در سال‌های ۱۳۱۸، ۱۳۲۰ یا شاید قبل از آن) آن‌جا یک ساختمان کهنه‌ای به نام اداره بهمداری ارتش بود که از سال‌های ۱۳۰۴ که رضاخان ارتش

را تشکیل داد، خوب یک بهمداری هم لاجرم باید می‌داشت و آن بهمداری همان‌جایی که عرض کردم (همین چهارراه عزیزخان زیر بیمارستان الوند) بود. دو تا ساختمان کهنه قدیمی بود که یکی به نام ساختمان مرکزی بود که شامل ۷، ۸، ۱۰ تا اتاق بود که در واقع اداره بهمداری ارتش بود که شامل نیروهای هوایی و دریایی و زمینی می‌شد به نام بهمداری ارتش یک ساختمان کوچک‌تر از این هم بود پشت این که آن‌جا ۵، ۶ تا اتاق داشت و یک سالن که به یاد می‌آورم سال‌های ۳۸ و ۴۰ آن‌جا مرکز دندان پزشکی شد. باز در همان قسمت یک ساختمان دیگری هم بود که دو طبقه بود که بعدها آن‌جا بیمارستان ۵۰۴ ارتش شد، بیمارستان چشم و گوش که برای اولین بار هم چشم و گوش آن‌جا بیمارستانی به خودش دید. این هم در سال ۵۹ با سرتیپ فلاحی رئیس ستاد ارتش هماهنگی شد، یک سال قبل از این که من بیایم آن‌جا که دانشگاه فرماندهی و ستاد که در خیابان شهید قدوسی است دانشگاهی بود که می‌گفتند دانشگاه پدافند ملی که روی الگوهای خارجی در نظر گرفته بودند. بعد از انقلاب منحل شد و این را رئیس بهمداری وقت گرفته بود و آن‌جا را به‌عنوان بیمارستان ۵۰۴ که من که آمدم وارد اداره بهمداری ارتش شدم دیدم که این‌ها دارند اسباب‌کشی می‌کنند و می‌روند در آن محل، آن‌جا که بعد شد بیمارستان ۵۰۴ ارتش.

← ظاهراً سالم هم عمل می‌کرده؟

در این سطوح نسبتاً سالم عمل می‌کرد. ردیفش در دزدی و در تباری و بعضی کارها، ردیف‌هایی بالا بود. ولی در آن ردیف معمولی که با ما بود سالم عمل می‌کرد و یک مقداری هم برایش اشناتیبون

در مورد مراحل قانونی اخذ پروفرم و واردات داروهایی که ایشان یا به عبارتی ارتش خرید می کرد نداشت؟
اصلاً.

← آیا هیچ وقت اتفاق می افتاد که از بهداری یا اداره دارو برای نظارت بر داروخانه های مربوط به ارتش مراجعه داشته باشند؟

اصلاً یک چنین چیزی نبود. اصلاً مورد نداشت حتی من در سال ۶۲ (این موضوع را ناتمام گذاشتم) ما درمانگاهی که در پادگان جی داشتیم، تقریباً بلااستفاده شد، زیرا وقتی دفترچه های خدمات درمانی به پرسنل داده شد، خیلی هایشان دیگر به این درمانگاهها مراجعه نکردند. ۵۰ درصدشان تقریباً به درمانگاه شماره یک مرکزی مراجعه می کردند ولی به آن قسمت شرقی که در شمال خیابان گرگان بود و خواجه نظام الملک و به این پادگان اصلاً مراجعه نمی کردند. یعنی واقعاً بسیاری از پرسنل و خانواده آنان بعد از ظهرها به مطب پزشکانی که خودشان انتخاب می کردند می رفتند و بعد هم نسخه ای که می گرفتند را هم حتی در داروخانه های آزاد طرف قراردادشان در شهر می بیچیدند و پول خوبی هم دست ارتش امده بود و از این بابتها می داد و خیلی هم طرف قرارداد داشت و از نظر پزشکان و رادیولوژی و آزمایشگاه خیلی دستش باز شده بود. در نتیجه، این درمانگاهها کارشان کساد شد و از کار افتاد. من سال ۶۱، ۶۲ بود که آن درمانگاه پادگان جی را به بیمارستان پوست تبدیل کردم، چون بیمارستان پوستی داشتیم که این در شکم بیمارستان شماره یک بود و بعد جدا شد و ما گفتیم خوب حالا آنجا که تنهاست دو

و اینها می آوردند خیلی زیاد، بعضی وقتها در خانه اش در خیابان جامی می آوردند و خالی می کردند او می گفت ببرید بدهید به بیمارستانهای کمک. ایادی یک بیمارستانی ایجاد کرده بود به نام بیمارستان کمک، که اینها تعدادش شده بود ۵، ۶ تا.

← وابسته به ارتش؟

خیر. در حقیقت خیریه بود که یکی از اینها در خیابان آزادی فعلی بود. آنجا اجاره ای بود و ۵، ۶ طبقه بود گرفته بود که یک اداره مالیات هم همانجا بود. آنجا را گرفته بود مثلاً کمک ۱. یکی کمک بود در خیابان ولیعصر نرسیده به شهید بهشتی دو طبقه بود، آن هم یک بیمارستان بود. بعد یک بیمارستانی بود که در سالهای ۵۶ و ۵۷ داشتند می ساختند در کنار دانشگاه شهید بهشتی که بعداً اسمش بیمارستان طالقانی شد که بزرگترینش بود. که یک مقدار هم کمکهایی از ارتش می گرفت البته به این صورت که می گفت شما اگر می توانید یک کمکی بکنید. یکی می گفت ما مثلاً نجار داریم، می گفت بیا بید تعدادی کمد و پیش خوان درست کنید و ...

← آقای دکتر، در این جلساتی که دکتر ایادی می گذاشت و برای خرید تصمیم می گرفت، آیا در این جلسات هرگز نمایندگان وزارت بهداری در مورد این که یک دارویی که مورد بحث است پروانه دارد یا ندارد و یا قیمتش بالاست یا پایین است و در مواردی از این نوع صحبتی می کردند؟ سایر افراد یا جرات نداشتند یا توجه نداشتند و می گفتند به ما مربوط نیست.

← بنابراین، اداره دارو یا وزارت بهداری نقشی

طبقه بود، هر طبقه‌اش حدود ۲۰ تا اتاق داشت و جای خیلی وسیعی بود. من به یاد دارم که آن‌جا را بیمارستان کردیم و تابلو هم زدیم و یک نفر هم از وزارت بهداشت و درمان نیامد که بگوید اصلاً شما مجوز دارید، ندارید و از ما استمزاجی بکند. اصلاً این صحبت‌ها نبود. اگر می‌گفتند هم ما اعتنایی نمی‌کردیم، آن‌ها هم قدر خودشان را نگه می‌داشتند و صدا در نمی‌آوردند. این بعد از انقلاب بود که به خاطر دارم، زمان دکتر زرگر بود.

بعد از همان سال‌های ۳۰، ۳۱ این کمیسیون را ایادی تشکیل داد که اعضا روزهای چهارشنبه از ساعت ۸ تا ۱۲ می‌آمدند در همین اداره بهداشت نیروی زمینی، در همان روبه‌روی خیابان سرهنگ سخایی فعلی و دکتر ایادی هم از بیرون می‌آمد آن‌جا و مستقیم می‌رفت در کمیسیون. حالا در ساختمان جدیدی که آن‌جا آماده کرده بودیم، دو طبقه‌اش را به بخش دندان پزشکی اختصاص داده بودند که آن قسمت هم در آن‌جا یک موقعیتی پیدا کرده بود. دو طبقه این ساختمان هم در دست مدیریت اداره بهداشت بود که از جمله یک طبقه‌اش مخصوص ریاست اداره بهداشت بود و یک اتاق با وسایل برای رئیس اداره بهداشت بود و یک اتاقی هم پشت آن بود که آن‌جا را به‌عنوان اتاق تیمسار ایادی در نظر گرفتند که اگر یک موقعی خواست یک دقیقه آن‌جا بنشیند یا با کسی صحبتی داشت بیاید آن‌جا ولی هیچ‌گاه پایش هم به آن اتاق باز نشد. شاید من تنها کسی بودم که پایش را به آن‌جا باز کردم چون یک روز که کار خصوصی راجع به خانواده‌ام داشتم و می‌خواستم بروم خارج و یک عملی روی خانم انجام بدهم، دیدم که این‌ها که

به من مرخصی نمی‌دهند، بنابراین، به ایشان گفتم که تشریف بیاورید در این اتاق و آمد و گفت چی می‌گی؟ گفتم من می‌خواهم مرخصی بگیرم، بعد رئیس اداره بهداشتی را خواست یک سرلشکری بود او گفت من نمی‌توانم مرخصی بدهم این دم دست شماست اگر برود شما چکار می‌کنی؟ بالاخره یک ماه به من مرخصی دادند و من رفتم اروپا و آمدم. خلاصه اصلاً ایشان به آن اتاق نیامد که بنشیند و آن اتاق به همان صورت بود و بود تا انقلاب و آن کمیسیون هم در یک اتاقی روبه‌روی این دو تا اتاق برگزار می‌شد.

← بعد شما موارد مورد بحث جلسه را می‌بردید در آن جلسه و تصمیم می‌گرفتید؟

بله، او ساعت ۸ و ۹ می‌آمد تا ساعت ۱۲. در این کمیسیون از هر یک از رشته‌های تخصصی (دندان پزشکی، رادیولوژی، علوم آزمایشگاهی، ارتوپدی، جراحی، اتاق عمل) یک نفر بود. به هر صورت ۸، ۷ نفر از متخصصین و افرادی که باید کار را ارایه بدهند، ۵، ۶ نفر که روسا بودند، سرلشکر و سپهبد و غیره که روسای اداره بهداشتی‌ها بودند و جانشین خودش هم بود که یک سپهبدی بود و این‌ها می‌آمدند و ایشان هم می‌آمد و می‌نشست آن‌جا و می‌گفت خوب بگویید بینم کارهایتان چیست. مثلاً درخواست‌هایی بود که باید آماده‌گاه این‌ها را تهیه بکند، درخواست دارو بود، باند گچی مان تمام شده بود و دیگر در ابزارها نداشتیم و هر کس می‌آمد برایش تیک می‌زدیم که وقتی رسید ما برابر سهمیه برایتان می‌فرستیم. بعد انواع داروها بود و وسایل آزمایشگاهی که متخصص علوم آزمایشگاهی مربوطه می‌آمد و می‌نوشت که سهمیه

بعضی وقت‌ها تصویب می‌کرد، یک خط خرچنگ قورباغه‌ای هم داشت با یک قلم معمولی و بدون تشریفات می‌نوشت. واقعاً کار کن بود، یک پیرمرد کاری بود. فوری جلوی می‌نوشت این‌جوری که مثلاً این خریداری شود. خیلی خوب این یک قلم مصوبه شد.

◀ آیا بقیه اعضا هم امضا می‌کردند؟

نه وقتی خودش موردی را امضا می‌کرد کار تمام بود. یعنی من که متخصص در امر دارو بودم، فهرست نیازهایی که باید خریداری شوند را می‌آوردم حضور ایشان و ایشان بررسی می‌کرد و مثلاً اگر ۵ ریال گران‌تر می‌شد می‌گفت نه نمی‌شود باید بگویی که نمایندگی‌اش بیاید من ببینم برای چه گران کرده. یا قبول می‌کرد من بهش می‌گفتم یا زنگ می‌زدیم که هفته بعد آن آقای ویزیتور یا مسؤول دیگری را بفرستند که او هم می‌گفت مثلاً قیمت‌ها گران شده و ما نمی‌توانیم بدهیم و غیره، می‌گفت فهرست تهیه بکن. آن وقت ما مجبور بودیم ۵، ۶ تا کارخانه را که ویتامین ب ۱ دارند ردیف کنیم تا ایشان هم از میان آن‌ها یکی را در نظر می‌گرفت. بعد امضا می‌کرد و مثلاً من ۵ ورق یا ده قلم مصوبه دارو گرفته بودم امروز. آن یکی رادیولوژی می‌گفت الان فیلم رادیولوژی ندارند و می‌گفت از کی می‌گرفتید؟ می‌گفت از فیلیمس یا زیمنس یا شرکت بهرادان از ژاپن می‌آورد و قیمت‌ها چه هست و فلان و تمام آن‌ها را بررسی می‌کردند و ایشان می‌نوشت. اصلاً از ما امضا نمی‌گرفت. می‌گفت من از شما هیچ امضایی چیزی نمی‌گیرم ولی وای به حالتان آن موقع که خیانتی کرده باشید یا با کسی تبانی کرده باشید.

ما مثلاً چقدر است، درخواست مان چقدر است و بعد معین می‌کرد که قیمت‌های قبلی که خریدیم چقدر است و نمایندگی‌هایش چه کسانی هستند که بتوان با آن‌ها هماهنگی کرد تا شاید همکاری کنند که بشود به قیمت پایین‌تر و شرایط بهتر خرید کرد. یک نفر از آمادگاه (یک دکتر داروساز غیرنظامی) بود که موارد دارویی را هماهنگی می‌کرد و بعداً به من گفتند که تو را معرفی کردیم تو باید بیایی این‌جا جواب بدهی، گفتم باشه. فهرست داروها را می‌نوشتیم، درخواست‌های داروها را که آن‌جا حسابداری آماده‌گاه نوشته بود. بعد من این‌ها را می‌بردم، یکی یکی مصوبه‌های قبلی این‌ها را نگاه می‌کردم ببینم که فروشنده قبلی این‌ها از داخل کیست، از خارج کیست و تمام این‌ها را می‌نوشتیم. مثلاً ۲۵۰ میلی است، ۵۰۰ است، کپسول است، خوراکی است، استعمالی است، تزریقی است، این‌ها را می‌نوشتیم و بعد می‌نوشتیم که این‌ها را قبلاً مثلاً از هوشست گرفته‌اند یا از بایر گرفته‌اند یا از لئو گرفته‌اند و غیره. آن‌هایی را هم که از داخل گرفته بودیم مثلاً تولیدارو و داروپخش همه را می‌نوشتیم و فهرست می‌کردیم و پیش من بود. بعد وقتی که می‌گفت خوب موارد دارویی چیست؟ من بلند می‌شدم این‌ها را برمی‌داشتیم می‌بردم آن‌جا و می‌ایستادم خدمت ایشان، می‌گفت چیه؟ می‌گفتم مثلاً ویتامین ب ۱، ۱۰۰ هست از داروپخش گرفتیم شیشه‌های هزاری هست، هزاری ۱۲ تومان و ۵ هزار ۶ ماه پیش گرفته بودند. می‌گفت حالا می‌دهد؟ نمی‌دهد؟ چه جوری است؟ می‌گفتم که باهاش صحبت کردیم و حاضر است بدهد یا مثلاً ۵ ریال گران‌تر می‌دهد. اگر به همان قیمت بود

← واقعاً می گفت؟

بله، می گفت شما چشم من هستید. من به شما اعتماد دارم، اصلاً از ما یک امضا نگرفت ولی همین طور این ها را می نوشتیم و فهرست می کردیم و ما می دادیم به آن قسمت تدارکات و آن جا در اداره این ها را یا C&F می کردند یا فوب بود هر چه بود از خارج، یا آن هایی که داخلی بود مصوب داخلی را از شرکت ها می گرفتند و تدوین می کردند. این وضعیت از سال های ۳۰، ۳۱ آن جا معمول بود. البته صورت جلسات تنظیمی را هر یک از اعضاء کمیسیون از جمله من امضا می کردیم.

← آیا تا سال ۵۷ وضع به همین منوال بود؟

این تا سال ۴۵ بود، از سال ۴۵ تقریباً نیروهای ارتش از بابت بهداری تفکیک شد. یعنی این جایی که تا آن زمان بهداری ارتش بود شد بهداری نیروی زمینی و به هوایی و دریایی دیگر کاری نداشت. بعد هوایی برای خودش بهداری مستقل پیدا کرد که خودش بخرد ولی در عین حال باز آن ها هم روی ما سنگینی می کردند. یعنی آن ها جرأت نداشتند که از خارج چیزی بخرند، همین داخلی بود که مثلاً از کارخانه داروپخش و غیره می گرفتند. برای همین باز آن ها سفارشات خارجی شان را هم از ما می گرفتند یعنی می خواستند ویتامین ب ۱ بگیرند از ما می گرفتند. ما این موارد را خرید کلی می کردیم و به همه شان می دادیم حساب هایش را هم خودشان می کردند. یعنی آن ها نه قدرت و نه اختیارش را داشتند و آن کمیسیون زیر نظر دکتر ایادی همه را برای ارتش خریداری می کرد. سال ۴۵ این سه تا بهداری از هم جدا شدند و وقتی که جدا شدند، ستاد مشترک ارتش

در همین قسمت فعلی که در بالای زندان قصر، در خیابان شریعتی، شهید قدوسی هست استقرار یافت. منتها اختیارات آن ستاد ان جور وسیع نبود بعداً در آن جا یک تشکیلاتی را در نظر گرفتند، یک سازمان بازرسی بهداری نیروهای مسلح (منظور از مسلح ارتش بود) در نظر گرفتند که ایشان (ایادی) در راسش بود چون مسؤولان تمام ادارات ستاد مشترک آن موقع همه سپهبد بودند. سپهبد قره باقی و غیره. دکتر ایادی هم یکی از آن ها بود و ایشان آن جا هم هیچ گاه نرفت بنشیند. آن اداره ایجاد شده بود و محل آن هم در ستاد مشترک بود. کما این که من در آن جا ۷ سال رئیس اداره بهداری ستاد مشترک بودم. الان صندلی و تشکیلاتی که بود و من روی همان ها نشسته بودم که الان هم هنوز دارند استفاده می کنند. یک تخت خوابی داشت که می پیچانند و می شد میل و بعد باز می کردند برای خوابیدن. در آن اداره هم ایشان هیچ گاه نرفت بنشیند، یک جانشین گذاشته بودند، یک سپهبدی بود که او هم پزشک بود که جانشینش بود. این مرکز نظارتی بر بهداری های سه گانه داشت ولی البته باز هم آن خودسری ها و خودکامگی هایشان را داشتند، آن ها هم پرسنلی نداشتند که نظارت قرص و محکمی بکند ولی ایادی در این نقش بود ولی اعتنایی به این مسایل هم نداشت. از همان سال های ۳۱، ۳۲ این وضع بود تا ۵۷. یعنی شهرپور که همه فرار کردند و رفتند ایشان هم یک ماه دو ماه بعد فرار کرد و رفت. در همان روز آخر هم آمده بود آن جا نشسته بود من به یاد دارم که به ایشان گفتم حضرت اجل من باید بروم مرخصی گفت مرخصی چیه وایسا کارها را باید انجام بدهیم،

این را ابلاغ می‌کردند به وزارت اقتصاد که ۱۱۰ میلیون تومان قطعی شده است، مدارکش را بیاورد برای خرید یا بعضی وقت‌ها همین‌طور متفرقه، مثلاً امام جمعه (دکتر سیدحسین امامی) یکی را توصیه کرده بود این بچه‌اش می‌آید سربازی مثلاً فلان است. می‌گفت فلان کنید یا یک دفعه گفت محمدرضا پسر شاه فلان است گفته چی کار کنیم، این جور می‌اش کن. آن یکی عینکی است، فلان کنید. کارخانه مثلاً نان ماشینی ارتش مال اتکا آمد یک دفعه یک کیسه نان ماشینی انواع مختلف پهن و کوچک و شیرین و می‌گفت حضرت اجل این‌ها را آوردم ملاحظه کنید مرغوب است یا نه. نگاه می‌کرد و به دور و بری‌های میز می‌گفت ببینید این‌ها چیست، به درد می‌خورد یا نه. یادم هست که ماه رمضان بود، ایشان نشسته بود، من هم نشسته بودم، از همه هم درجه‌ام پایین‌تر بود، بقیه همه سپهبد و سرلشکر بودند، این‌ها هم انگار نه انگار که ماه رمضان است مسلمانان بی‌غیرت، همه از آن نان‌ها خوردند. خودش نمی‌خورد، خودش اصلاً یک چایی یا آب هم این‌جا نمی‌خورد. همه‌اش کار بود تا ساعت ۱۱:۳۰ یا ۱۲:۱۲ بلند می‌شد و کلاهدش را سرش می‌گذاشت و می‌رفت. اصلاً تشریفات هم سرش نمی‌شد. یک موقع می‌آمد، من می‌رفتم، من از آماده‌گاه باید بیایم تا چهارراه حسن‌آباد، از چهارراه حسن‌آباد هم بروم آن‌جا با تاکسی هم باید می‌رفتم چون به من ماشین نمی‌دادند، چون همه می‌خواستند من را به زمین بکوبند، می‌گفتند این برای چه رفته با دکتر ایادی، خوب گفته بودند بیا من هم رفته بودم. خلاصه می‌رفتم در کمیسیون را باز می‌کردم می‌دیدم ایشان برای خودش

همین که گفت دفعه بعد دیدیم که اصلاً نیست. ایشان هم چون تحصیل کرده پاریس بود آن‌جا آشنا داشت رفت و یکی دو سال بعد هم از دنیا رفت.

← **ظاهراً سالم هم زندگی کرده بود و چیزی هم جز یک خانه معمولی در این‌جا نداشت، همین‌طور است؟**

ایشان یک وضع خاصی داشت. می‌گفتند بهایی است اما در حقیقت می‌شود گفت دینی نداشت، یعنی اعتنایی به بهائیت نداشت ولی در بهائیت دست بلندی داشت و یک سازمانی در ارتش داشت و گنده‌های ارتش، بعداً مطالعه کردم روی سازمان این‌ها مثلاً سپهبد خسروانی بود خیلی از این‌هایی که بودند با این‌ها گویا جلساتی داشت و بالاتر از این‌ها بود.

← **یعنی در بحث فراماسونری و این‌ها هم بود؟**

از همه این‌ها ردیفش بالاتر بود. بعضی وقت‌ها نشسته بودیم می‌گفت بچه‌ها الان این صحنه را تماشا کنید ببینید چه می‌شود. می‌دیدیم سه، چهار نفر می‌آمدند می‌نشستند مثلاً می‌خواستند یک کارخانه سیمان برای مثلاً وزارت اقتصاد وارد کنند، بعد ایشان قرار بود که این را ببرد و تمامش کند، می‌گفت چند است می‌گفتند مثلاً ۱۵۰ میلیون تومان (۱۵۰ میلیارد تومان حالا) می‌گفت نه کمتر داده‌اند (به حساب یک دستی می‌زد). می‌گفت اعلیحضرت چی چی کمتر دادند ما فلانیم منحصر و غیره می‌گفت حالا بده ولی برنده نیستی، آن یکی می‌آمد می‌گفت کارخانه از آلمان است چقدر است مثلاً می‌گفت ۱۳۰ میلیون تومان این را یک باره می‌رساند به ۱۱۰ میلیون تومان تا این که بالاخره یکی از این‌ها را برای خرید نهایی می‌کرد، بعد

نشسته آن جا، پاهایم را به هم می‌چسباندم یک دست تکان می‌داد و می‌گفت بنشین، چیه بردار بیاور ببینم. اصلاً هیچ کس هم نبود، ما مشغول می‌شدیم بعد بقیه یکی یکی سر و کله‌شان پیدا می‌شد. اصلاً اعتنایی به این نداشت که کی احترام گذاشته، کی سپهبد است کی سرلشکر است یا کی سرگرد کارش را می‌کرد عرض کردم اشانتیون‌ها را هم که می‌آوردند همه را جمع می‌کرد می‌گفت بدهید بیمارستان کمک. اصلاً در این حرف‌ها نبود، زدوبندی با کسی نداشت، احتیاجی هم به این کارها نداشت. می‌گفت خراب‌ترین خانه در خیابان جامی خانه من است. آن هم شب‌ها می‌رفت. می‌خواهید اصلاً آن جا نبود، ازدواج هم نکرد و نه زن داشت و نه بچه داشت. بعدها که یک ماه رفته بودم در میدان ۲۴ اسفند سابق که الان میدان انقلاب است، در داروخانه‌ای که اتفاقاً صاحبش هم بهایی بود و من هم احتیاج شدیدی به پول داشتم چون خانه گرفته بودم و باید قسط می‌دادم، یکی آمد گفت آقای دکتر بیا شما یک ماه آن جا در داروخانه بایست می‌خواهد برود مسافرت، گفتم باشه. حتی همین دکتر یزدی بعداً چون آن جا دم‌خور بودیم در جامعه ولی به من گفت خوب نکردی رفتی بهایی بود، گفتم من همین جوری رفتم احتیاج داشتم، بعد اون جا دیدم یک زن مو سفید خمیده‌ای آمد در داروخانه دارو بگیرد، تکنسین داروخانه گفت این خواهر دکتر ایادی است و معلوم شد یک خواهری دارد، چون اصلاً کسی را نداشت. می‌گفت من هرچه که دارم و ندارم صلح کردم بدهم به رضا پهلوی (ولیعهد). به هر حال در آن لول و سطح سالم کار می‌کرد و خیلی هم به همه مظنون بود. می‌گفت همه دزد

هستند و من هم که گل کرده بودم به خاطر این که احساس کرد من آدم درستی‌ام. یک دفعه نشستیم بودیم همین‌طور گفت تو، می‌اندازمت زندان‌ها مواظب خودت باش. منم گفتم باشه. به بغل دستی‌ام گفتم من یک خانه ۱۰۰ متری دارم در سلسبیل، ۳۲ هزار تومان خریدم، یک پیکان هم دارم ۱۹ یا ۲۱ هزار تومان قسطی خریدم هر دو این‌ها را هم بدهند به ارتش، احتیاجی ندارم، من کرگدنم، خودم هستم و شاخ روی بینی‌ام.

یک دفعه من را فرستاده بود بروم سفارشات خارجی که می‌گرفتم، یک سروانی می‌آمد از بازرسی نیروهای مسلح و آن را امضا می‌کرد، نماینده بازرسی ارتش بود، ضمن این که نماینده بیمه و تحویل گیرنده و این‌ها هم باید این را امضا کنند، من آن جا بعضی وقت‌ها خودم انباردار بودم، بعد هم که رئیس این‌ها شده بودم آن جا به عنوان کسی که این شوراها را برگزار می‌کرد. بعد این‌ها را بعد از این که نماینده بازرسی نیروهای مسلح امضا می‌کرد می‌رفت در کارت، حسابداری و می‌رفت در کارت و موجودی گرفته می‌شد که می‌دادند به واحدها و مادامی که این امضاها کامل نبود، به کارت گرفته نمی‌شد. بعضی وقت‌ها این‌ها خیلی مصرانه پیگیری می‌کرد و فشار می‌آورد، بعد یک دفعه دیدیم که آن فرد طاقچه بالا گذاشته و نمی‌آید امضا بکند، می‌آمد و می‌گفت حالا باشد و غیره، گفتم یعنی چه؟ یک سروان بود ولی خوب دست بالا داشت، والا او که یک چنین غلطی نمی‌توانست بکند. رئیس اداره بهداری در جلسه به تیمسار ایادی گفت که حضرت اجل این فرد این جوری است، یک ماهی است نمی‌آید این‌ها

شهری استفاده کردم (بچه جنوب شهر بودم دیگر)، گفتم این فیل مرده و زنده‌اش ۱۰۰ تومان است، من دکترم، در حبشه هم که بروم زندگی خودم را اداره می‌کنم، هیچ دلیلی ندارد که بروم زیر علم کسی یا بخواهم دروغ بگویم، یک جوابی بدهید بروم دنبال کارم، این حرف‌ها چیه می‌زنید؟ گفتم من به این حرف‌ها کاری ندارم، تکلیف را روشن کنید، می‌کنید یا نمی‌کنید، این‌ها هم می‌رفتند یک چیزی به او می‌گفتند، دیدم نه جوابگو نیستند خوب ایادی هم خواهد گفت که رفتی آن‌جا چی شد؟ دیدم دارد از ظهر هم می‌گذرد، گفتم این کجاست؟ گفت رفته پیش رئیس اداره دارایی، در را باز کردم رفتم و احترام نظامی گذاشتم، او به من گفت: سیف‌اله یک چیزی بهت بگویم؟! با طناب پوسیده امرا هیچ‌وقت به چاه نرو. یعنی تو بین من و اون ساندویچ می‌شوی، له می‌شود، گفتم من کاری ندارم او گفته برو آن‌جا جواب بگیر من هم همین کار را کردم والا من کار دیگری ندارم. گفت سیف‌اله جان من خودم می‌آیم در جلسه، گفتم چه بهتر و آمدم بیرون. چهارشنبه جلسه بود، ایادی گفت چه شد؟ گفتم گفت خودم می‌آیم گفت خیلی خوب. ما یکی دو ساعتی نشسته بودیم دیدیم در محوطه خبردار دادند فهمیدم این آمده زود دویدم و در کریدور به او رسیدم که گفت سیف‌اله جان آمدم‌ها، وقتی رژیم پوشالی باشد و همه چیز بر پایه تملق، وضع به همین منوال است. در زمان طاغوت یک نفر دکتر داروساز را سر جای خودش نمی‌گذاشتند، پزشکان می‌آمدند جایگاه‌شان را می‌گرفتند. همین آماده‌گاه ۵۰۱ بهداری همیشه پزشک بود، مثلاً یک سرتیپ پزشک را می‌گذاشتند، داروسازها نه

را امضا کند و ما فلج شده‌ایم. گفت یعنی چه؟ یک نگاه به من کرد گفت می‌روی پیش سپهبد طباطبایی بهش می‌گویی تکلیف ما چیست، این چه کاری است می‌کنی؟ سپهبد و کیلی طباطبایی کسی است که در مراسم تاج‌گذاری شاه پشت سر شاه یک علم را گرفته و ایستاده، عکسش هم هست و در انقلاب به‌خاطر این گرفتنش که تو از آن‌ها بودی که پاسدار تاج شاه بودی. به ظاهر مذهبی بود و یک فرشی پهن کرده بود در اتاقش در سه راه زندان به نام بازرسی نیروهای مسلح، طبقه اولش دارایی بود بعد بازرسی بود، یک سپهبد بود و سه چهار تا خط هم روی آستین لباسش بود که یعنی این که تیر خوردم و غیره، ترک اهل ارومیه هم بود، گفت به جقه اعلیحضرت من فلان. در هر صورت دکتر ایادی من را فرستاد گفت برو پیش طباطبایی بگو تکلیف ما چه می‌شود، من سرگرد یا سرهنگ ۲ بودم، رفتم و گفتم، گفت سیف‌اله جان تو پسر منی (بچه‌هم نداشت) فلانی، خوب نماز می‌خوانی؟ چیه چی شده؟ گفتم که تیمسار ایادی گفتند بیایم خدمتتان بگویم تکلیف ما چه می‌شود، این چرا امضا نمی‌کند؟ دیدم که طرفه می‌رود، یکی به نعل می‌زند یکی به میخ، نه می‌خواهد بگوید که من دستور دادم که این امضا نکند و نه می‌خواهد بگوید که من بی‌خبرم و او غلط کرده امضا نکرده. دو ساعتی ما را چرخاند و سرگردان مان کرد و گفت حالا با این بچه‌ها صحبت کن، یک مشت حسابدار قسم‌خورده داشتند با آن‌ها صحبت کردم دیدم آن‌ها هم پرت‌وپلا می‌گویند و یعنی برو بابا این حرف‌ها که می‌زنی چاخان است و خالی‌بندی می‌کنی؟ من هم از آن اصطلاحات لاتی جنوب

سرتیپ می‌شدند نه اصلاً آنان را در چنین جاهایی می‌گذاشتند. یک بار هم یک دندان‌پزشک سپهبد شش ماه رئیس اداره بهداشتی شد، خودش بعد از انقلاب به من گفت: می‌گفتند این (سیف‌اله) دکتر داروساز است، منم بهشان گفتم داروساز؟ من که دندان‌پزشک بودم این دکترها شش ماه بیشتر نگذاشتند بند شوم، پدرم را درآوردند و بالاخره من را انداختند. اصلاً همه‌اش روابط بود، کار نبود. برعکس این که من که با مرحوم شهید صیاد بعد از انقلاب کار می‌کردم، هرچه می‌دیدم ضوابط می‌دیدم. حالا ممکن است بعضی جاها غیر از این بود ولی ایشان هرچه بود ضوابط بود.

← آقای دکتر، بالاخره در آن جلسه چه شد؟

در آن جلسه ایشان در را باز کرد و من هم پشت سرشان و رفتیم تو گفت سلام حضرت اجل من ارتشبد، کشورید، دنیا بد هیچ کس را نمی‌شناسم (یعنی همه این کسانی که این جا نشسته‌اند کَشک‌اند). فوری یکی از این‌ها بلند شد جایش را به او داد و نشست. بعد خواست یک چیزهایی بگوید ایادی هم یک مقداری رک بود و می‌خواست کار انجام شود، تشریفات نداشت و کارش از این حرف‌ها گذشته بود که بخواهد برای خودش موقعیتی درست کند، همیشه هم می‌گفت ارتشبد جم می‌خواست فهرست ترفیعات را ببرد حضور اعلیحضرت می‌گفت اسم شما را بنویسم برای ارتشبدی؟ می‌گفتم نه. همین سپهبدی برایم بس است. من به هیچ وجه ارتشبد نمی‌شوم. می‌گفت بیفتم در دهن این و آن بالاخره من را یک جوری می‌زنند له می‌کنند. یا مثلاً می‌خواستند بچه‌ها را منتقل کنند این‌ور و آن‌ور، از نیروی زمینی آن‌جا

مثلاً یک سرلشکر بود یا غیره، فهرست را که تهیه می‌کردند که یکی دو موردش را من ناظر بودم، می‌بردند حضور ایشان و می‌گفتند حضرت اجل این‌ها را قرار است جابه‌جا کنیم و منتقل کنیم به شهرستان‌ها، شما عنایت بفرمایید نظری بکنید و نظراتان چیست. تا وقتی نظر نمی‌داد کاری انجام نمی‌دادند در حالی که کارشان قانونی و مقرراتی بود، مثلاً ارتشبد اویسی یا کی فرمانده نیروی زمینی بودند گفتند باید این را ایادی او کی کند، بعد او می‌خواند و می‌گفت این‌ها چی‌اند؟ سرگرد دکتر سیف‌اله؟ این کیه؟ می‌گفتند این است دیگر. بعد می‌گفت خوب چه کارش کنیم؟ می‌گفتند شما بگید دیگر، مثلاً برود شهرستان یا نرود؟ اونم می‌نوشت ابقا شود. یعنی از سرهنگ تا سرتیپ همه از این نظر می‌خواستند. آدمی بود که ردیف جدای از تشکیلات دیگر بود، می‌دانستند این یک چیزی هستش و به نام فرمانده ارتش. می‌دیدم از این‌جا می‌رفت و یک ساعت بعد با شاه نشسته بود شطرنج بازی می‌کرد و غیره و یا نظراتی در امور مملکت می‌داد یا اختلافی مثلاً بین وزرا می‌شد، مأموریت داشت که حل کند. بعد، از سال‌های سال تقریباً اتکا را تمام در نظر داشت و سیطره‌اش در اتکا هم بود، یعنی تمام مصوبات خرید و نظارت اتکا با ایشان بود که من یادم هست که از سال‌های ۵۱، ۵۲ بعضی وقت‌ها می‌گفت اون سرگرده (من را می‌گفت) را بگوئید بیاید برای این اتکایی‌ها اجناس و داروهایشان را بخرد و تحویلشان بدهد. آن‌ها هم خیلی برایشان شاق بود که ۱۵، ۱۶ نفر متخصص و دکتر دامپزشک و غیره و محل سرلشکری، می‌گفت یک سرگرد بیاید چک‌شان را بگیرد، درخواست‌شان

از بیمارستان‌های ما (از لحاظ تخصصی، آمار و غیره) به عمل نمی‌آورد. اگر مرگ‌ومیری بود و کسی شکایت داشت به خود ما باید ارجاع بکند. اصلاً وزارت بهداشتی از بغل ما رد نمی‌شد. آن خرجش جدا بود ما هم خرجمان جدا و اصلاً با ما هیچ کاری نداشت. تا سال ۵۷ به همین روال بود و اما آن روز که در کمیسیون ایادی گفت اگر این طوری باشد به هم می‌زنیم و به اعلیحضرت می‌گوییم، گفت نه حضرت اجل و خلاصه به همین نحو سر و تهش را هم آورد که یعنی همین جا درست شد، ولش کن. بعد رفت بیرون که برود، من هم پشت سرش رفتم گفت سیف‌اله جان خوب گفتیم؟ این‌ها (این دریا، ارتشید و فلان) را من به هیچی نمی‌خرم. حالا او هم نمی‌خواست خودش را بشکند. به هر حال نماینده‌اش آمد و امضا کرد و رفت. این یک چشمه از رفتار آن‌ها بود. بعد از این که او رفت اصلاً بهداری زیرورو شد و عوض شد. یعنی کسی نبود دیگر. بلافاصله در بهمن و اسفند ۵۷ به این‌ها گفتند که امیرها بلااستثنا بروند در خانه‌هایشان بنشینند و همه بازنشسته هستند. امرا تمامشان یعنی هر جا که امیری بود بلااستثنا رفت و فقط یک استثنا داشت که یک امیری بود (سرتیپی) به نام سرتیپ مجتهدی که او هم پدرش آیت‌... مجتهدی زنجانی بود. او، آن موقع به هر حال روی مسابلی موافقت کردند که رفته بود خارج و تخصص اطفال گرفته بود و آمده بود، سرتیپ بود. این را آوردند گذاشتند رئیس سازمان بازرسی بهداری نیروهای مسلح، همان جایی که عرض کردم برای ایشان بود. این تنها سرتیپ بود. یکی هم باز یک سرتیپ دیگری که چشم‌پزشک بود به نام دکتر

را بگیرد برود زنگ بزند و داروهایشان (داروهای مرغداری، گاوداری و پرورش خوک) را بگیرد و به آن‌ها تحویل دهد.

← آقای دکتر، آن مساله تیمسار طباطبایی بالاخره حل شد در آن جلسه یا این که نه هم چنان ماند؟
نه کسی جرأت نداشت جلوی ایادی چیزی بگوید. اما بالاخره چون او هم یک مقداری خودش را تافته جدا بافته می‌دانست، می‌خواست خودی نشان دهد. بعد ایادی هم همین طور که نشسته بود گفت خوب حالا بالاخره چه کار می‌کنی؟ تکلیف ما را روشن کن، اگر نمی‌کنی من حضور اعلیحضرت بگویم آقا نمی‌کنند، نمی‌شود این را اصلاً تمامش کنیم و بهم بزنیم. گفت نه حضرت اجل، به جقه اعلیحضرت من خودم کمک می‌کنم، ۵ میلیون تومان (معادل ۵ میلیارد حالا، چون او در ارومیه ملاک بود) از خودم می‌دهم.

← یعنی در حقیقت ایادی آن اتوریته خودش را به کار می‌برد و کار را پیش می‌برد؟
نه آخر این کارش درست بود، نمی‌دانم به او از کجا چه چیزی را القا کرده و گفته بودند که آن‌گونه رفتار می‌کرد ولی کارش از این بابت درست درست بود.

← آقای دکتر، بعد از این دوره که می‌رسیم به بعد از انقلاب، روش به چه شکل بود؟ باز همان شکل بود منتها آدم‌ها تغییر کرده بودند، یا این که ساختاری برای خرید و تأمین دارو (چه داخلی، چه خارجی) ایجاد شده بود؟

تا آخرین روزهای قبل از انقلاب عرض کردم که به همین روال بود و وزارت بهداشتی هیچ دخالتی در کار ما نداشت. به هیچ وجه بازرسی

رودگر می، که سرتیپ مدنی فرمانده نیروی دریایی بعد از انقلاب شد به او درجه سرتیپی داد. در حقیقت هیچ کنترلی در کار نبود، نیروی زمینی برای خودش بود، هوایی برای خودش، دریایی برای خودش و با همان بودجه ناچیزی که برای اعتبارات بود با همان‌ها خودشان را اداره می‌کردند و من که مثلاً عضو آن شورا بودم، اصلاً کسی به ما نگفت تو بیا اصلاً شورایی تشکیل بشود، کسی جرأت نداشت که بنشیند یک وقت یک کاری بکند، ترس از اتهام‌ها و برچسب‌زدن‌ها هم باعث می‌شد که اصلاً شورایی تشکیل نشود. اداره تدارکات آن‌جا هم دایره آمار بود و یک مقداری اعتبارات داشت و به این‌ها می‌گفت مثلاً فهرستشان را می‌دادند و از توی این فهرست می‌دید چه چیزهایی مورد نیازشان هست تا آن‌ها را بگیرند، می‌گرفتند و به همین نحو بود و کاری دیگر انجام نشد. بعد از آن هم این‌ها تابع وزارت بهداشتی شدند. یکی دیگر از کارهایی که عرض کردم ایادی می‌کرد این بود که رفته بود سازمان تأمین خدمات اجتماعی و آن‌جا را هم گرفته بود و تأمین اجتماعی هم دستش بود و تمام مصوبات این‌ها را از نظر خرید وسایل که در حقیقت ۱۰ برابر یا ۸ برابر ارتش بود، خیلی سنگین هم بود و خیلی هم رویش زیاد کار می‌کردند، کارخانجات مختلف با این‌ها روابط خیلی تنگاتنگی داشتند. این‌ها را می‌گرفتند و می‌بردند و ایشان می‌رفت هفته‌ای یک روز و تصمیم می‌گرفت و تصویب می‌کرد. بعد به من هم گفته بود شما می‌روی آن‌جا مصوبه من را می‌گیری و بر همان مبنای مصوبه من برای ارتش خرید می‌کنی. حالا ارتش یک پنجم آن بود ولی با همان معیار عمل می‌شد. ما هم می‌رفتیم

گشایش اعتبار می‌کردیم و می‌گرفتیم. یعنی آن سازمان هم دستش بود.

← آن موقع دکتر ابطحی در سازمان تأمین اجتماعی بود؟

دکتر ابطحی رفته بود، یک آقای دیگر بود که جوان بود اسمش یادم نیست که وقتی انقلاب شد او را پس زدند.

← بنابراین، ما رسیدیم به بعد از انقلاب که بخش‌های مختلف کار خودشان را انجام می‌دادند و تأمین داروی ارتش احتمالاً از طریق شرکت‌های بخش دارویی بود؟

تقریباً سفارشات خارج ما قطع شد دیگر. ما با همین نمایندگی‌ها و هم‌چنین کارخانجات داروسازی که در تهران بودند در ارتباط بودیم.

← طبیعتاً چون ژنریک هم شده بود، تعداد اقلام هم خیلی کم شده بود، این طور نیست؟

به هر حال ما تقریباً دنباله‌رو وزارت بهداشت درمان بودیم که آن‌ها مثلاً چه می‌گیرند وارد مملکت می‌کنند و نمایندگی‌هایشان هم هست. ما به این نحو اموراتمان را می‌گذرانیم.

← دیگر مناقصه داخلی هم نداشتید؟ نه، اصلاً.

← حالا آقای دکتر، اگر این دو تا تفاوت را ببینیم (شما هم بعد از انقلاب و هم قبل از انقلاب مسؤول بودید)، این دو تا تفاوت در تأمین و تدارک دارو با توجه به این که شما قبل از انقلاب فهرست دارویی داشتید، ولی به نظر می‌رسد بعد از انقلاب دیگر مطابق همان تصمیمات وزارت بهداشتی همه این‌ها تأمین می‌شدند، به نظر شما کدام یک درست بود؟

ما هم من را از نظر درستی معرفی کرد. ولی همه این‌هایی که آن‌جا بودند همه التماس دعا داشتند. ← آقای دکتر، به هر صورت هرچه بود یک اتفاق داشت می‌افتاد. یکی این که نحوه مصرف و تجویز دارو در ارتش سامانی داشت، یکی هم این که یک بودجه‌ای اختصاص داده شده بود به این که ظاهراً با وجود این محوریت از آن بودجه بهترین استفاده می‌شد. یکی دیگر این که هر روز هر جایی در سطح ارتش که نسبتاً گسترده بود، هر کسی یک کاری نمی‌کرد که شاید مغایرتی با جای دیگری در ارتش داشته باشد. یعنی در حقیقت موازی کاری اتفاق نمی‌افتاد، منافع کامل حفظ می‌شد و از این که هر روز اقلام غیر ضروری را اضافه کنند پیشگیری می‌شد. سؤال ما این است که این وضعیت در آن دوره بود و یک دوره هم بعد از آن تا به امروز است. به نظر شما در کدام یک از آن‌ها منافع کشور بهتر رعایت می‌شد؟

ببینید، بدترین حکومت‌های دموکراتیک یعنی مردمی، از بهترین حکومت‌های فردی شایسته‌تر است. یعنی هر قدر این حکومت دموکراتیک بد باشد ولی چون ۴ سال دیگر بالاخره می‌رود و یکی دیگر می‌آید این‌ها یک مدتی حاضر هستند یک فداکاری‌هایی بکنند، یک مقداری خودشان را نشان بدهند، کارهای سالمی را انجام بدهند، مردم را امیدوار بکنند. بعد اگر برسند به آن جایی که ۴ سال بشود ۸ سال و بعد بشود ۳۰ سال مثل حکومت عصر، آن موقع یک چیز دیگر می‌شود. اما تا زمانی که به هر حال دموکراتیک است، یعنی مردم هستند، بهترین همین است. هر کار بدی که بشود، از خوب‌ترین کارهای آن‌ها بهتر است.

آن کار، یک کار استثنایی بود که دکتر ایادی می‌کرد و پایدار نبود، چون قائم به شخص بود. یعنی تا خود دکتر ایادی بود، آن نظم و روال بود. ← ولی به هر صورت شما فهرست دارویی داشتید. ما فهرست دارویی تهیه می‌کردیم ولی این فهرست دارویی هم خیلی مشکل داشت یعنی در نظر بگیرید یک مشت یهودی و بهایی دور و بر این شخص جمع شده بودند و این را می‌رفتند بیرون می‌دیدند بعد می‌آمدند یک فهرستی می‌دادند. حالا این را از یک کارمندی گرفته بودند یا می‌دزدیدند عواملی داشتند، سنار بهشان می‌دادند فهرست‌ها را می‌گرفتند که این‌ها است. بعد این‌ها می‌رفتند می‌دیدند که ژنریک‌ها کدام‌هایش را می‌توانند به هر نحوی تهیه بکنند. مثلاً آلومینیوم و ژل و کپسول فلان. بعد این‌ها را می‌رفتند می‌گرفتند و می‌آوردند، در آن کمیسیون آن‌جا هم این عوامل همه‌شان آدم‌های سالمی نبودند. یعنی اصلاً این‌ها هر کدام‌شان به یک نحوی آمده بودند در آن کمیسیون الا من یکی که من هم یک روز فرمانده آماده‌گاه آمد و من هم آن‌جا ایستاده بودم گفت دکتر سیف‌اله گفتم بله، گفت ایادی به من گفته که من تکلیفم با شما معلوم نیست این چه وضعی است؟ یک نفر را بیاورید این‌جا که جواب من را بدهد. من هم تو را در نظر گرفتم. او هم از این بابت ارادتی به من نداشت، سایه من را با تیر می‌زد که چون اگر من را یک جای حساسی قرار می‌داد جلوی کار خودش را می‌گرفتم. منتها او هم من را برای درستی‌ام می‌خواست، چون توی انبار بودم و از آن‌جا بیشتر از ارث پدرم مواظبت می‌کردم. او هم به محض این که گفته بود یکی را بیاور این رئیس

«آقای دکتر، همین الان یک فرد ارتشی، اگر قرار باشد که مسیر درمانی خودش را دنبال نکند، مسایل و مشکلاتش الان کمتر است یا آن موقع؟ هزاربار مسایل و مشکلات آن موقع بدتر بود. ببینید آن موقع هر کسی دستش می‌رسید، زورش می‌رسید بیشتر چالپوسی می‌کرد و یک کارهایی می‌کرد، اون استفاده‌اش را می‌کرد. اما یک کسی که می‌خواست طبق روال روتین کاری انجام بدهد، کسی برایش کاری انجام نمی‌داد. من در دانشکده افسری پاهایم درد گرفته بود و نمی‌توانستم راه بروم. آن موقع سالیسیلات بود سالیستین ب برای پا درد، که آن‌جا در اقدسیه ما روی زمین می‌خوابیدیم و چادر می‌زدیم روی زمین چمن خیس می‌خوابیدیم، من پا درد گرفتم و نمی‌توانستم راه بروم. رفته بودم در درمانگاه آن‌جا، آن طبیب نظامی برداشته بود یک بم‌ترانکیل نوشته بود که بگیر بمال و دو سه تا بسته سالیستین یا سالیسیلات دوسود بود نمی‌دانم داده بود. بعد من بروم شیشه از کجا بیاورم؟ من این‌جا آمده‌ام یک ماه، دو ماه عملیات نظامی، آماده‌سازی. تکلیف چیه؟ من نمی‌توانم راه بروم. بالاخره رفتم پیش رئیس بهداری یک سرهنگ بود که الان از دنیا رفته، خدا رفتگان را بیامرزد، این‌ها همه‌شان قیله‌گاهشان این درجه شان بود و مشکل بیمار را در نظر نمی‌گرفتند. خیلی وضع خراب بود. مثلاً یکی از این دندان‌پزشک‌ها که سرتیپ شد و رئیس همان سازمان دندان‌پزشکی آن‌جا شد و تا شش ماه بعد از انقلاب هم بود و بعد بازنشسته شد، می‌گفت: «یک روز من در همان سال‌های ۵۷ دیدم گفتند یک کسی شما را می‌خواهد پای تلفن و خودش هم نمی‌گوید من

کی هستم فقط می‌گوید بگویند بیاید صحبت کند. رفتم تلفن را برداشتم دیدم که ارتشید از هاری است از نخست‌وزیری دارد زنگ می‌زند، به من گفت که میرفخرایی، بلند شو زود بیا این‌جا کارت دارم. گفتم چشم و رفتم. دیدم که دندان مصنوعی‌اش از وسط شکسته (آمده غذا بخورد، این اتفاق افتاده غذایش هم روی میز بود). گفت که این را درست کن. من هم گفتم چشم الان می‌برم درستش می‌کنم. فوری بردم یکی از این لابراتوارهای دندان‌پزشکی، درست کردیم و گذاشتیم در جیبم و آوردم به او دادم. گذاشت در دهانش و دید خوب است بعد گفت بنشین ناهار بخور. گفتم حضرت اجل من به خودم اجازه نمی‌دهم بنشینم. گفت من بهت دستور می‌دهم بنشین. همین طور که غذا می‌خورد گفت که میرفخرایی، این درجه مگر چیست؟ گفتم چه عرض کنم حضرت اجل؟! گفت آخر در مورد ما می‌گویند که این‌ها بچه‌های پرورشگاهی هستند، بی‌پدر و مادر بزرگ شده‌اند و این‌ها را آورده‌اند اینجا و رسیده‌اند به مقامات بالا، اما با این که یک دکتر که این همه در جامعه پرستیژ و شخصیت دارد، پس چرا کشته مرده این هستند که سرتیپ بشوند؟ مثلاً یک جلسه قمار در خانه‌شان تشکیل می‌دهند و عده‌ای شرکت می‌کنند و خانم و دخترشان هم می‌آیند در آن جلسه می‌نشینند و یواش یواش خودش می‌رود بیرون و این‌ها می‌مانند با این خانم‌ها که چه؟ که درجه بگیرند. آخر من نمی‌فهمم این درجه مگر چقدر مهم است؟»

واقعاً هم این طور بود، می‌آمدند به ایادی متوسل می‌شدند درجه بگیرند و غیره. خیلی از این مسایل بود. واقعاً این مسایل کثیف و

زننده و مسمم‌کننده بود.

یک روز به‌خاطر دارم که پایین‌ترین قیمتی که برای یک شربت ضدکرم داده و خریداری شده بود، ۲۳ ریال از یک کارخانه‌ای بود. بعد من با یک کارخانه دیگر صحبت کردم حاضر شد ۲۲ ریال بدهد، ما هم نوشتیم ۲۲ ریال، بعد رفتیم به جلسه و من در مورد آن شربت و آخرین قیمتی که گرفتم توضیح دادم که مصوبه ۲۳ ریال است ولی من ۲۲ ریال از فروشنده دیگری دارم. یکی از این‌ها که روابطی ناسالم داشت، وقتی گفتم ۲۲ ریال هست گفت آن آب است. من هم جلوی ایادی گفتم: آب؟ اب توی جوی است، چی چی آب است؟ پروانه وزارت بهداشتی دارد. این حرف‌ها چیست. ایادی گفت حالا چرا شما دارید با هم دعوا می‌کنید؟ گفتم آخر یک چیز الکی می‌گوید. در هر صورت من پای این‌گونه موارد می‌ایستادم ولی بعضی بودند که حاضر نمی‌شدند تا این‌جا پایداری کنند. از جمله مثلاً همین قرص کلسیپن که عرض کردم یک کارخانه به نام دنک می‌آورد و بعد که یک عده رفتند برای بازدید گفتند ما در آلمان کارخانه‌ای به نام دنک ندیدیم. آن وقت این هرچه بود می‌گرفت، یک ساعت بعد هم پروفرمایش را برمی‌داشت می‌آورد. خودش هم آن‌جا همه کاره بود و فوری نامه را می‌زد می‌آورد و می‌گفت بیا این پروفورما. آن موقع که در انبار بودم آن قدر از این جنس‌های بنجل می‌آوردند. مثلاً کلسیم خوراکی، نمی‌دانم سرکه شیره بود چه بود. واقعاً چیزهایی که اثرات درمانی‌اش معلوم نبود چیست. آن قدر این‌ها مصوبه داشتند. مثلاً من می‌دیدم از این ۲۰۰ قلم مصوبه ۴۰ قلمش را برخی‌ها دارند. چه پول‌هایی را این‌ها

می‌گرفتند و به جای آن چه محصولات به درد نخوری را ارایه می‌کردند. من آمدم در خلال ۳، ۴ سال که با ایادی کار می‌کردم، آن قدر تعداد مصوبات این‌ها را پایین آوردم که آخر سر رسیده بود به یک یا دو نوع قرص. این‌ها را از هستی ساقط کرده بودم. در جاهای دیگر هم این کار را می‌کردند، قرص آلومینیم (هیدروکسید آلومینیم بود) ۱۰۰۰ تایش مثلاً ۷ تومان بود؛ اصلاً ارزش نداشت. واقعاً ما خودمان همه موربانه خورده بودیم در نتیجه چیزی نبود که بگوییم مثلاً مردم سالم بودند، نبودند، رژیم آن جور بود و مردم هم عادت کرده بودند و فرهنگ آن بود. هر کسی که کار سالم می‌کرد کلاهش پس‌معرف بود. یکی از این دکترها (دکتر نراقی) که چند قلم داروهای اتریشی داشت، ۳، ۴ سال از ما جلوتر بود در دانشکده داروسازی، خوب آن‌ها نان به نرخ روز خور بودند و حالا ما کاری نداریم، به من گفت بهت این را بگویم‌ها، تو کلاهت پس‌معرف است. گفتم من اصلاً کلاه ندارم. یک آدمی هستم همین طوری. گفت خلاصه می‌خواهم بهت بگویم چیزی نمی‌شوی. گفتم می‌دانم که چیزی نمی‌شوم. ایادی هم من را نخواست که چیزی به من بدهد. آن‌ها برای این که احساس کردند من آدم سالمی هستم، می‌گویند همه دزد هستند، همه دزد هستند، حالا به من اعتماد کرده. این طوری بوده و واقعاً نمی‌گذاشتند که او هم سالم کار بکند، به هر نحوی بود یک چیزهایی را تحمیل می‌کردند و واقعاً کارها بر روال درست نبود. من در جریان بودم، چیزی نبود که من بخواهم کتمان بکنم، از این خوبی بگویم، از آن بدی بگویم. ولی این اعتقاد من است،

بدترین رژیمی که دموکراتیک و مردمی باشد، از بهترین رژیم‌های انفرادی و فردی و دیکتاتوری بهتر است. آن موقع آدم‌های بی‌زبان و آن‌هایی که نمی‌خواستند تملق بگویند و نمی‌خواستند این‌ور و آن‌ور بروند، به جایی نمی‌رسیدند. می‌ماندند تا داغان بشوند و توانشان دیگر تمام بشود و بروند بی‌کارشان. ولی حالا لاقلاً این‌طور نیست. در دوران دورانی که ادارات را خالی کرده و رفته بودند، در همان موقع‌ها اگر کسی تقاضای بازنشستگی می‌کرد، می‌دیدم این به درد نمی‌خورد و واقعاً باعث وقت تلف کردن است، می‌نوشتیم بازنشست بشود، فوری هم نیروی زمینی بازنشسته‌اش می‌کرد، یعنی به من اعتقاد و ایمان داشتند و بعد طرف می‌گفت تعجب کردم فکر نمی‌کردم من را بازنشست کنند. یعنی در عین آزادی و بدون نگرانی رفتار می‌کردیم. من احساس می‌کردم که واقعاً این کار به نفع مملکت است. الان کسی که کار نمی‌کند و زاید است برای چه به ارتش تحمیل بشود؟ یا مثلاً خانم نرس دیگری آمد گفت که می‌خواهد بازنشسته بشود، می‌پرسیدم شوهرت چه کاره است؟ آیا خانه داری؟ و ... می‌دیدم که نه نگرانی معیشتی ندارد می‌گفتم باشد، اما وقتی می‌دیدم می‌گوید شوهر ندارم یا خانه‌ام اجاره‌ای است می‌گفتم نمی‌شود باید بروی کار کنی. برای این که در حقیقت صلاح این‌ها را می‌دیدم. یا مثلاً در مورد خانه‌های سازمانی، آدمم بخشی از اداره را برداشتم و جوری به هم مرتبط کردیم که چندین واحد کوچک از آن درآمد و همه را دادم تمیز کردند و رنگ کردند، هر کدام ۱۰، ۱۲ تا اتاق داشت هر کدام را دادم به یکی از این کارمندا، ۱۲ تا کلید درست کردم برای در

ورودی و برای هر اتاقی هم یک کلید زدیم گفتیم بروند آن‌جا بنشینند. خوب برای این که می‌دانستم چه کار داریم می‌کنیم، آن موقع واقعاً این حرف‌ها نبود و من خودم می‌گویم سر همین قضیه هم در حقیقت هیچ چیز نشدم. من توقعی هم نداشتم که چیزی بشوم، به هر کسی در ارتش در سطح امرا مثلاً ۳۰۰ متر زمین می‌دادند، قبل از ما ۶۰۰ متر و باز قبل از آن هم ۱۰۰۰ متر مثلاً در گاندی می‌دادند که الان یک باجناق دارم آن‌جا پدرش سرهنگ بود، یک سرهنگ معمولی که این‌ور و آن‌ور، یک زمین دارد ۱۰۰۰ متر در گاندی که به او داده‌اند و خانه دارد و فلان. من یک متر هم زمین از ارتش نگرفتم، یعنی نه این که بدهند من بگیرم، آن موقع گفتند که شما ۳۰۰ متر بیشتر بهتان نمی‌دهند آن هم شرطش این است که قباله ازدواج بیاورید، گفتم من نه زن می‌خواهم نه زمین. بعد از چند وقت که رفتم ارومیه از آن‌جا قباله را فرستادم گفتند حالا دیگر نمی‌شود، یک مشت ژنرال و غیره که سر زمین‌ها بودند زمین‌ها را گرفتند و دله‌زدی کردند و فرار کردند به آرژانتین و دیگر زمینی در کار نیست، گفتم خوب بهتر، الحمدالله دیگر جوابگویی‌اش را هم نداریم. تمام این‌هایی که آمدند بالا محل دکتر داروساز را هم به خودش نمی‌دادند. آماده‌گاه ۵۰۱ بهداری هم‌اش داروسازی است ولی رئیس آن‌جا یک سرتیپ پزشک بود. اصلاً نه داروسازی را سرتیپ می‌کردند و نه چنین پست‌هایی را به او می‌دادند، برای این که همه بر اساس روابط بود و باید که این رابطه حفظ بشود. ولی بعد از انقلاب من که آن‌جا نشسته بودم آمدند به من گفتند تو بیا رئیس این‌جا بشو، چیه؟ رفته

نشستم سر جایم بعد در همین حیث درجه سرتیپ تمامی به ما دادند، سرتیپ ستاره دار. فکر می‌کنم الان دیگر نمی‌دهند، یا سرهنگ یا سرتیپ. بعد یک فهرستی تهیه کرده بودند زمان صیاد که کسانی که زمان جبهه و جنگ خدمات شایسته کرده بودند چه کسانی بودند؟ ۳۰، ۴۰ نفر از جمله من در آن فهرست بودم. این فهرست رفته و یک مشت آدم‌های دیگری را هم در آن گنجانده بودند که خط خورد به هر حال به ما درجه دادند شدید سرتیپ. بعد معلوم شد بسیاری از آن اسامی را آقا خط زده‌اند ولی چون من را آقا می‌شناخت (از منطقه عملیات و مرز و غیره) بعد از چند ماه که ما آن‌جا نشسته بودیم دیدم فرستادند دنبال من که بیا این‌جا رئیس بشو. گفتم باشد. می‌خواهم بگویم پارتی و خوش‌رقصی و خوش خدمتی یا دسته گل بردن در موقعی که این‌ها برنامه ارتقای مقام دارند اصلاً نبوده و واقعاً خیلی سالم بود. حالا من نمی‌گویم همه آن‌طور هستند، نه و واقعاً هم ما پرسنل را به خط آوردیم‌شان. بعضی‌هایشان ضدانقلاب بودند و بد می‌گفتند، کار نمی‌کردند، دیر می‌آمدند، زود می‌رفتند و نمی‌آمدند، کار نمی‌کردند، مریض را از این بیمارستان پرت می‌کردند به یک بیمارستان دیگر، جلوی آمبولانس را می‌گرفتند، می‌گفتند برو بیمارستان یک، بیمارستان یک می‌رفت می‌گفتند برو بیمارستان سه، قبولش نمی‌کردند. می‌گفتم چرا این‌طوری می‌کنید؟ می‌گفتند چه کار کنیم. من دیدم این‌ها زیر بار نمی‌روند و همه‌شان هم می‌گویند ما آن کال هستیم دیگر، می‌گفتم کجا؟ مریض در خیابان دارد همین‌طور می‌چرخد و هیچ‌جا راهش نمی‌دهند. یادم است من گفتم که

بودند تحقیق کرده بودند دکتر توحیدی گفته بود این آدمی است که ما دیدیم در دانشگاه نماز می‌خواند، دکتر دولتی و دیگری واقعیت‌ها را درباره من گفتند و به این نتیجه رسیدند که مثلاً پس سیفال‌ه خوب است. بنابراین، او را بگذاریم. بعد هم سرتیپ مرحوم شهید صیاد گاهی به من می‌گفت که اصلاً ایرادی که می‌گرفتند راجع به خود شخص شماست، می‌گویند چرا دکتر داروساز را شما گذاشته‌اید رئیس اداره بهداشتی؟ در حالی که این همه پزشک در مجموعه داریم. او می‌گفت به آن‌ها گفتم شما بگویند نقطه ضعف و مشکل این آدم چیست؟ در حالی که من اصلاً شهید صیاد شیرازی را ندیده بودم که ایشان من را مسؤول کرد. بعد به ستاد ارتش هم که رفتیم باز آن‌جا خبری نبود و چیزی نداشتیم، ما را خواستند گفتند رئیس ستاد ارتش (فرمانده فالانی) گفته که شما بیا این‌جا جانشین رئیس اداره بهداشتی بشو. گفتم جانشین ایشان؟ نه من هم‌چین کاری نمی‌کنم. گفتند چطور؟ گفتم من جانشین بشو نیستیم. من بروم و درست یکی با یک کسی باشم، هر غلطی او می‌کند من هم یک ماله دستم بگیرم و ماله کشی کنم؟ من هم‌چین کاری را نمی‌کنم. گفتند این فلان است و فلان می‌شودها. گفتم من از خدا می‌خواهم که بازنشسته بشوم. جنگ بوده و من تکلیف شرعی داشتم که بروم و رفتم و اگر امام مسؤولیت شیر بشک‌های آب در منطقه عملیات را هم به من می‌داد، این افتخار، برای هفت پشت من هم بس بود. الان هم دیگر جنگ تمام شده است و هیچ الزام و تکلیف شرعی هم ندارم، هر کاری می‌کنید بکنید. بازنشسته می‌کنید بکنید. رفتم

می‌دانید چیست؟ پیشنهاد کردم بیمارستان یک، روزهای یکشنبه، بیمارستان دو، روزهای دوشنبه، بیمارستان سه، روزهای سه‌شنبه، بیمارستان چهار، روزهای چهارشنبه و بیمارستان خانواده هم شنبه بیمار را قبول کنند. باید یک تابلوی برنجی هم بزیند که پذیرش بیمار این‌طور است که این‌ها تخطی نکنند، بعد از ما آن تابلوها را هم کنند و انداختند بیرون. منظورم این است که واقعاً کار نمی‌کردند. بیمارستان ۵۰۵ زیر بیمارستان مسیح دانشوری، مثلاً بعضی‌ها با هم ساخت و پاخت کرده بودند که در هفته دو روز بیایند، دو تا ۲۴ ساعت ۴۸ ساعت بشود، خوب خدمت یک هفته هم ۴۸ ساعت است، دو روز می‌آمدند هم می‌خوردند، هم می‌خوابیدند و ۵ روز هم می‌رفتند خانه‌شان. من که آمدم دیدم این‌جا خیلی وضع خراب است. این‌جوری نمی‌شود، این‌ها را چنان به هم پیچیدمشان و جریمه و این حرف‌ها برای آنان که تخطی کنند گذاشتم که تا سال‌ها بعد که من هم از آن‌جا رفته بودم، تنور کار و تلاش به همان گرمی گذشته داشت کارش را می‌کرد. ولی می‌گفتند آقای دکتر چون شما خودت این‌طوری کار می‌کنی، انتظار داری همه هم این‌طوری کار کنند. مثلاً می‌گفتم فوق‌العاده بی‌فوق‌العاده. فوق‌العاده یک چیزی در همان اول انقلاب بود، یک آیین‌نامه‌ای نوشته بودند که به علت کمبود پرسنل در آن شغل‌هایی که شما خیلی نیاز دارید و ندارید، پرسنلی

که حاضر هستند اشتغال حرفه‌ای بیرون از سازمان نکنند و بیایند برای شما کار بکنند (بعد از ظهر روزی ۲، ۳ ساعت اضافه کار کنند)، مثلاً این قدر به آنان بدهید. ما دیدیم همه این‌ها دست به قلم شدند که ما مشمول این هستیم. حالا این افراد چه کسانی بودند؟ دامپزشک، آخر من دامپزشک را می‌خواهم چه کار کنم؟ یا مثلاً پزشک عمومی را که کسی برای بعد از ظهر نمی‌خواهد. ما چه نیروهایی را می‌خواهیم؟ ما بی‌هوشی می‌خواهیم برای اتاق عمل و از بیرون داریم می‌خرید خدمت می‌کنیم و پرسنل بانک ملی و وزارت بهداشتی و غیره که می‌آمدند در اتاق‌های عمل ما (چون آن‌ها که نمی‌آیند)، حالا این‌ها می‌خواهند بیایند به جای آن‌ها و پول زیاد هم بگیرند. آن وقت چگونه کار کنند؟ همه کارکنان که ساعت ۱:۳۰، یک ربع به دو می‌روند این آقا می‌خواهد بماند این‌جا ساعت ۲ بگوید غذایم را بیاورید من بخورم بعد هم یک ماشین بیاید من را برساند به منزل بعد می‌بینم ماشین شب هم زورکی دارد می‌آید، چیه؟ برده مهمانی و این‌ور و آن‌ور هم رفته، آخر سر هم می‌خواهد بیاید این‌جوری کار کند. گفتم من به هیچ‌وجه زیر بار این‌ها نمی‌روم. این بود که سایه من را هم با تیر می‌زدند اما منظورشان این بود که تو یکی این‌طوری هستی، تو گورت را گم بکن برو، یکی از ما بیاید این‌جا بنشیند و همان آش و همان کاسه ادامه پیدا کند.